

# سوره کهف، راز زندگي‌هاي توحيدي

اصغر طاهرزاده

|  |
| --- |
| طاهرزاده، اصغر،1330-  سوره کهف، راز زندگي‌هاي توحيدي / طاهرزاده، اصغر.- اصفهان: لُب الميزان، 1390.  ]تعداد صفحه[ ص.  ISBN: [xxx- xxxxx- x -x]  فهرست نويسي بر اساس اطلاعات فيپا  كتابنامه به صورت زيرنويس.  1- . 2- . 3- .  2م 22ط/224BP 462/297  كتابخانة ملي ايران 19941- 84 م |

سوره کهف، راز زندگي‌هاي توحيدي

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اول چاپ: پرديس/معنوي

تاريخ انتشار: 1 ليتوگرافي: شكيبا

قيمت: 00 تومان حروف چين: گروه فرهنگي الميزان

شمارگان: 3000 نسخه ويراستار: گروه فرهنگي الميزان

طرح جلد: گروه فرهنگي الميزان صحافي: دي

كليه حقوق براي گروه الميزان محفوظ است

مراكز پخش:

1- گروه فرهنگي الميزان تلفن: 7854814- 0311

2- دفتر انتشارات لب الميزان همراه: 09131048582

# فهرست مطالب

[مقدمه 7](#_Toc380679970)

[مقدمه‌ي مؤلف 9](#_Toc380679971)

[سوره کهف، راز زندگي‌هاي توحيدي 13](#_Toc380679972)

[خصوصيات قرآن 16](#_Toc380679973)

[آرزوي بزرگ رسول خدا 20](#_Toc380679974)

[زينت زمين يا زينت انسان؟ 23](#_Toc380679975)

[معجزه‌ي ايمان اصحاب کهف 26](#_Toc380679976)

[تحليل درست حادثه‌ها و راز بي ثمري بعضي از امور 31](#_Toc380679977)

[برکات عبور از شرک 36](#_Toc380679978)

[اطلاعات بيشتر يا هدايت کامل 49](#_Toc380679979)

[دستوري کارساز جهت نرم شدن دل 59](#_Toc380679980)

[داستاني عبرت آموز 66](#_Toc380679981)

[وضع مردم دنيا زده 69](#_Toc380679982)

[بي بصيرتي اهل دنيا نسبت به قيامت 70](#_Toc380679983)

[معنای زندگی 73](#_Toc380679984)

[زيبايي‌هاي نگاه توحيدي 74](#_Toc380679985)

[حقيقت زندگي دنيايي 78](#_Toc380679986)

[حضور در صحنه‌ي ابديت 81](#_Toc380679987)

[چگونه در قيامت ظلمی واقع نمی‌شود؟ 85](#_Toc380679988)

[نحوه‌ي ورود شيطان در روان انسان 88](#_Toc380679989)

[راز وجود شيطان 92](#_Toc380679990)

[آثار غفلت از معاد 97](#_Toc380679991)

[ملاقات دو پيامبر خدا 105](#_Toc380679992)

[صبر و سکوت؛ دريچه‌هايي به‌سوي حقيقت 112](#_Toc380679993)

[ذوالقرنين و شخصيت توحيدي او 122](#_Toc380679994)

[زيان بارترين عمل 130](#_Toc380679995)

[آخرين سخن، اصلی‌ترين کلام 136](#_Toc380679996)

[امکان لقای الهی در دنيا 138](#_Toc380679997)

[در آب آسوده وز آبش خبر نه 151](#_Toc380679998)

[لقای انوار تجلّی حق 152](#_Toc380679999)

# مقدمه

باسمه تعالي

## جايگاه مباحث قرآنی لُبّ الميزان

1- آنچه توجه به تفسیر المیزان را برای ما ضروری می‌نماید می‌توان به طور اجمال از دو جهت بیان کرد:

یکی از جهت شخصیت علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی عليه» است که اولاً: با نگاه فوق‌العاده ارزشمند و روش خاص تفسیر قرآن به قرآن، فرهنگ وَحی را به زبان وَحی تبیین می‌نماید. ثانیاً: به تمام زوایای ظلمانی فرهنگ مدرنیته، در یک نگاه کلّی آگاهی لازم را دارند. ایشان بر خلاف نگاه تمدن غرب نسبت به دین، برای دین، حقیقت نفس‌الأمری قائل‌اند و لذا در عبور از فرهنگ غربی، می‌توانند به ما مدد رسانند. ثالثاً: ایشان از معدود مفسرینی هستند که برای جامعه، جدای از تک‌تک افراد، شخصیتی مستقل قائل هستند و معتقدند باید اسلام بر تمام مناسبات بشری حاکم شود. و لذا در سراسر تفسیر المیزان به تحقق تمدن اسلامی نظر دارند.

از جهت دیگر؛ با توجه به شرایط تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده است به این نتیجه می‌رسیم که اولاً: نگاه قرآنیِ علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی عليه» با خصوصیاتی که بیان شد می‌تواند به مدد انقلاب اسلامی بیاید و انقلاب اسلامی را به بلوغ خود نزدیک کند تا انقلاب اسلامی در ایجاد ساختار سیاسی‌تمدنیِ مخصوص به خود موفق عمل نماید و در فهم معنای عبور از غرب، گرفتار افراط و تفریط نگردد. ثانیاً: جایگاه تفسیر المیزان، جایگاه خطیری است و گویا خداوند در عرض اشراقی که جهت ظهور انقلاب اسلامی بر قلب مبارک حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی عليه» پدید آورد، نور و اشراقی بر قلب مبارک حضرت علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی عليه» جهت تبیین قرآن دراین عصر پدید آورد تا انقلاب اسلامی با هرچه بیشتر بهره‌مندبودن از قرآن بتواند به بهترین شکل به اهداف خود برسد.

2- گروه فرهنگی المیزان بنا دارد سلسله‌بحث‌های تفسیری لُبّ المیزان را که با مبانی تفسیر قیّم المیزان و با هدف تحقق تمدن اسلامی در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی عليه» از طریق استاد اصغر طاهرزاده در دو دهه‌ی گذشته ارائه شده است، به صورت مکتوب در اختیار عزیزان قرار دهد. که بحث در مورد سوره‌ی مبارک کهف یکی از آن‌ها است. به امید آن‌که خداوند در انجام این وظیفه‌ی خطیر ما را به عالی‌ترین الطاف خود بهره‌مند سازد.

3- سوره‌ي کهف آينه‌اي از چند صحنه‌ي توحيدي است تا انسان‌ها از طریق همدلي با قهرمانان آن صحنه‌ها، خود را در چنين صحنه‌هايي حاضر کنند و «حق‌اليقين» را که احساس توحيد در سراسر عالم است در خود زنده نمایند. لذا در سراسر سوره، نوع نگاه علامه طباطبايي«رضوان الله تعالی عليه» در الميزان مدّ نظر بوده و از آن نگاه بهره‌هاي فراواني برده شده است.

4- ابتدا بايد متوجه باشيم که ما سه نوع عقل داريم؛

الف- عقلي که عموم مردم با آن زندگي مي‌کنند و به کمک آن امور زندگي خود را مي‌گذرانند که عموماً با وَهم همراه است و به همين جهت اکثر موضوعات غير واقعي را به عنوان واقعيات مي‌پذيرند و مثلاً ثروت را علت خوشبختي تصور مي‌کنند يا مي‌گويند: ديوار موش دارد و موش گوش دارد پس ديوار گوش دارد. در حالي که نه ديوار گوش دارد و نه با آن مقدمات اين نتيجه حاصل مي‌شود.

ب- عقل فيلسوفانه، که وجود موضوعات واقعيِ غير محسوس را مي‌فهمد، ولی موضوعات را همه‌جانبه نمي‌يابد تا متوجه حضور سنت‌هاي خدا در عالم باشد. به همین جهت باید عقل فلسفی را شناخت ولی در آن محدود نشد.

ج- عقل قرآني يا عقل قدسي، که انسان به نور آن عقل با عقل صاحبِ کل جهان مرتبط مي‌شود. از طريق اين عقل مي‌توان به نور هدايت الهي، به يک معنا، جايگاه کل جهان را فهميد و قواعد و سنن آن را کشف کرد. حال اگر ما به قرآن متوسل نشويم و عقل قدسي خود را رشد ندهيم، يا دچار وَهم می‌گردیم و امور غیر واقعی را واقعی می‌پنداریم و یا دچار محدوديت در نگاه به موضوعاتِ عالَم مي‌شويم و عملاً از حضور سنن الهی در عالم غافل خواهیم‌بود. حال مي‌خواهيم با توجه به عقل قرآني و به کمک سوره‌ي کهف به عالم و آدم بنگريم به اميد آن که عقل قدسيِ خود را رشد دهيم.

گروه فرهنگي الميزان

# مقدمه‌ي مؤلف

باسمه تعالي

1- قرآن آن روح بزرگي است که در هر زماني مي‌تواند حادثه‌هاي مخصوص زمانه را در خود جاي دهد و معنايي مطابق حقيقت به آن حادثه‌ها بدهد تا انسان‌ها در هر زمان و مکاني بيرون از حقيقت زندگي نکنند. صحنه‌هايي که در سوره کهف مي‌نماياند براي تحقق چنين هدف ارزشمندي است.

2- حقيقتي که در این سوره در مقابل انسان قرار دارد بسی متعالي‌تر از عالم جسم و ماده است و با تغيير نگاه و تغيير ساحت مي‌توان به آن حقیقت نظر کرد و آرام‌آرام جان را در درون آن قرار داد.

قرآن از جهت عقل نظري، متذکر حقیقی‌ترین حقایق مي‌باشد و با دستورات خود انسان را در آغوش آن قرار مي‌دهد و با طرح نمونه‌هايي که در سوره‌ي کهف مدّ نظر ما قرار مي‌دهد روشن مي‌کند معناي اُنس با حقيقت متعالي عالمِ هستي چيست.

3- از طریق اُنسي مستمر با قرآن مي‌توان با تمام وجود تصديق کرد که حقيقتاً «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يِهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا». آري اين قرآن انسان را به پايدارترين چيزي که در عالم هست هدايت مي‌کند تا انسان‌ها مشغول بازي‌هاي خيال و آرزوهاي پوچ نگردند و نمونه‌ي هدايت به سوي آنچه پايدار است را از جهتي در اصحاب کهف و از جهتي دیگر در مسيري که حضرت خضر متذکر آن هستند، مي‌نمایاند.

4- انسان‌ها هميشه در معرض خطر اکنون‌زدگي بوده و هستند، به‌طوری که ذهن خود را در محدوده‌ي زمانه‌اي که در آن زندگي مي‌کنند محدود کرده و در انواع تعارضات سرگردان می‌مانند. خطر بزرگ‌تر آن است که گمان شود مي‌توان در همان محدوده‌ي زمان، خود را از چنگال تعارضات آزاد کرد، غافل از آن‌که تنها با حضور در عالم قدس است که بشريت مي‌تواند زمانه‌ي خود را نيز از اکنون‌زدگي آزاد کند و ماورای حادثه‌هاي جاري در عالم زندگي را معنا بخشد. قرآن همان نسيم آسماني است که اين مهم را براي بشريت ممکن مي‌کند.

5- امروز که فريب رسانه‌اي فزوني گرفته و فرهنگ غربی، وَهمِ انسان‌ها را مورد خطاب قرار داده‌است تا انسان‌ها را به خطا اندازد، تنها با به ميدان‌آمدن قرآن و مورد خطاب قراردادن عقل قدسي انسان‌ها است که اميد مي‌رود بشرِ امروز از ظلمات اين دوران رهايي يابد و نسبتي ديگر با عالم و آدم برقرار کند به طوري که حقيقتاً «محبت» و «صدق» وارد زندگي‌ها گردد. چيزي که در سوره‌ي کهف در نسبت بين صاحب باغ‌هاي پر ثمر که غافل از نقش پروردگار عالم است با رفيق ايماني‌اش به ميان می‌آید.

6- هرکس کم‌ترين توجه را به وضع موجود جهان داشته باشد نمي‌تواند از انديشه‌ي حل تعارضات جامعه‌ي جديد منصرف شود. وقتی عمق مشکل به درستی خود را مي‌نماياند که جامعه‌ي روشنفکري جهاني خود را از ارائه‌ي هر راه حلّي مأيوس می‌بیند. ريشه‌ي همه‌ي این تعارضات اجتماعي، گسست و گسيختگي بشر از رهنمودهاي قدسي و وَحي الهي و عامل همه این بحران‌ها عدم تأکيد بر آن عقلي است که قرآن به صحنه آورده است. اميد است در همین رابطه به عنوان يک نمونه‌ي عملي در راستاي حل تعارضات اجتماعي، به راه‌کارهاي مطرح شده در اين سوره توجه شود تا نه تنها روشن شود که قرآن راه حل پروردگار عالم براي معضلات زندگي بشري است بلکه خواننده‌ي محترم با اميدواري تمام راه حل تعارضات آينده‌ي بشر را نیز پيدا کرده باشد.

7- ما بيش از حدّ به محدوده‌ي تنگ عالم ماده اهميت داديم و از ترس آن که نبايد از صحنه‌ي فعاليت‌هاي اجتماعي بيرون رويم، حضور در عالم بيکرانه‌ي معنويت را که همواره مي‌توان بدون پای کندن از زمین در آغوش آن قرار گرفت، فراموش کرديم. قرآن و به‌خصوص سوره‌ي کهف بنا دارد اين افراط گري را کاهش دهد تا ما در عین زندگی بر روی زمین چشم‌های خود را از آن‌هايي که نظر به آسمان معنويت دارند برنداريم.

8- اگر آينده به عنوان مرتبه‌اي متعالي‌تر از عالم ماده هم اکنون در پيش ما است و کافي است نگاه و منظر خود را تصحيح کنيم، پس امروز تنها به کمک شریعت الهی مي‌توان ملتي آينده نگر بود، ملتی که به دنبال آينده‌ي وَهم آلود نيست. چیزی که جوانمردان سوره‌ی کهف در زمان خود متوجه‌ی آن شدند.

9- ما محکوم نيستيم در موقعيتي که فرهنگ مدرنيته سرکوبمان مي‌کند توانائي‌هاي خود را مهمل بگذاريم و از آنچه مي‌توانيم از نظر فرهنگي و اجتماعي به‌دست آوريم غافل باشيم و زندگي خود را با قيل و قال‌هاي بيهوده در مواضع افراطی و تفريطی تمام کنيم. اگر ما را متهم کنند که نمي‌توانند زندگي را درست بشناسند، به ما تهمت نزده‌اند، زيرا زندگيِ درست تنها با رهنمودهاي وَحياني ممکن است. آيا ملتي که صحيح‌ترين رهنمودهاي وَحياني را در اختيار دارد و اميد به جاي ديگر بسته، توانسته است زندگي را درست بشناسد؟

10- وقتي قرآن در ميان ما است و وقتي در زندگی خود، به مترجمان حقيقي قرآن يعني ائمه‌ي معصومين نظر داریم و وقتي حاصل کار عالمان بزرگ در تفسير قرآن، زيرساخت‌هاي رجوع به قرآن را فراهم کرده‌است، پس معلوم است تقدير ما آن نيست که مثل ساير ملت‌ها سرگردان باشيم. به عنوان نمونه به سوره‌ي کهف نظر بيندازيد و خود قضاوت کنيد. آيا علت سرگرداني ما آن نیست که قرآن را به صورت کاربردي‌ وارد زندگی نکرده‌ایم؟

طاهرزاده

# سوره کهف، راز زندگي‌هاي توحيدي

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره‌های قرآن با تجلي اسم «اللّه» که جامع همه‌ي کمالات است شروع شده تا انسان‌ها در هر سوره‌اي به دنبال همه‌ي کمالاتي باشند که در حضرت «اللّه» جمع است. هرچند بسم اللّه در هر سوره وجوهي از اسم جامع اللّه را به نحوي خاص ظهور مي‌دهد، در اين سوره اسم باقي و حفيظ حضرت حق به نحو بارزي در وقايعي که نقل مي‌کند ظهور کرده و در همين رابطه سوره را با تذکر به معاد و قيامت به انتها مي‌رساند. پس از بسم الله الرحمن الرحیم می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَنْزَلَ عَلى‏ عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (1)

همه‌ي ستايش‌ها ويژه‌ي خدايي است که اين کتاب را بر بنده‌اش نازل کرد و براي آن هيچ‌گونه انحراف و کژي راه نداد.

خداوند وحي را بر قلب پيغمبر نازل مي‌کند. الحمدلِلّه، يعني ای آدم‌ها بدانيد که همه‌ي خوبي‌ها به خدا بر مي‌گردد، خدا مي‌گويد منطقي فکر کن و بـدان که همه‌ي خوبـي‌ها به حق بر مي‌گردد. شما زماني از عقلتان استفاده کرده‌ايد که مطالب را به اصل برگردانيد. حال اين الله، که همه‌ي خوبي‌ها و کمالات به او برمي گردد خدايي است که «اَنزَل علي عبدهِ الکتاب» براي بنده‌اش اين کتاب را نازل کرده است. مقام قلب پيامبر، مقام انساني است که حقايق به صورت معنوي و لفظي به او مي‌رسد. مقام پيامبر مقام نور کل است که حقايق غيبي را از حق و الفاظ غيبي را از جبرئيل مي‌گيرد. «و لَم يجعل لَهُ عِوَجا» هيچ عِوَج و انحرافي در آن کتاب که براي پيامبر آمد قرار داده نشده است، پس آن کس که به دنبال انديشه‌اي راستين و بدون اعوجاج است نياز دارد که به قرآن رجوع نمايد تا در نهايتِ زندگي با چيزهايي روبه رو نشود که مي‌خواست از آن‌ها فرار کند و سرنوشتي مانند همه‌ي منحرفين و جبّاران تاريخ براي خود رقم بزند. در ادامه براي قرآن خصوصياتي ذکر مي‌کند.

## خصوصيات قرآن

قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً شَديداً مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنينَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (2)

قرآن کتابي است پايدار تا از نزد خدا انذار و هشدار دهد و مؤمنان را که کارهاي شايسته مي‌کنند بشارت دهد که ايشان را اجر نيکويي است.

در راستاي برشمردن خصوصيات قرآن فرمود:

الف) لم يجعل لَه عوجا: يعني هرچه در آن دقت مي‌کني ، بيشتر به عظمت آن پي مي‌بري چون هيچ انحرافي ندارد و انسان‌ها را به امور وَهمي و غير واقعي مشغول نمي‌کند.

ب) قَيّما: قيّم است، يعني مصلحت شما را تأمين مي‌کند، کتاب قيّم کتابي است که مشتمل بر معاني قيّم مي‌باشد. قرآن قيّم است چون دين خدا قيّم است و نظر به حقايق پايدار عالم دارد. قوانين پايداري را که مربوط به عالم و آدم است کسي غير از خالق بشر و خالق عالم نمي‌داند، فقط علت تامّه است که معلول را درست و همه جانبه مي‌شناسد، بدين لحاظ فقط برنامه‌ي خدا مي‌تواند بشر را تأمين کند و برنامه‌ي قيّمي ارائه دهد که گرفتار مرور زمان نگردد.

ج) لِيُنْذِرَ بَأْساً شَديداً مِّن لَدُنهُ: سومين خصوصيت قرآن آن است که بدانيم قرآن آمده است تا براي انسان‌هاي منحرف هشداري باشد. قرآن آمده تا بگويد اگر در مسيري غير از مسيري که خداوند براي سعادت شما قرار داده، قدم بگذاريد نابــود مي‌شويد. حال ملاحظه کنيد آيا اين‌طور نيست که بشر هر چه ضربه مي‌خورد به جهت اين است که بينش قرآني ندارد و مي‌خواهد در عالم با برداشت‌هاي خود زندگي کند؟ اين که در معرفي قرآن بر روي «انذار»بودن آن تکيه کرد به جهت آن است که هدايت انسان‌ها با نشان دادن و تبيين انحراف‌ها محقق مي‌شود، زيرا وقتي امور انحرافي شناخته شد به طور طبيعي بازگشت انسان‌ها به سوي خوبي‌ها صورت مي‌گيرد و نظر به فطرتشان عملي مي‌شود. از این‌رو در امر هدايت انسان‌ها ابتدا باید ابعاد انحرافي و ظلماني فرهنگ‌ها گوشزد شود تا شيفتگي‌هاي مردم نسبت به فرهنگ‌هاي ظلماني فرو نشيند.

د) و يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنينَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ: و بشارت مي‌دهد به مؤمنين، مؤمنيني که پس از ايمان به خداوند، عمل صالح يعني عملي که مطابق شريعت الهي است انجام مي‌دهند. قرآن مومناني را که مفتخر به عمل صالح هستند از يک جهت بشارت مي‌دهد و از جهت ديگر مي‌فرمايد: مراقب باشيد شيطان مي‌خواهد بين شما و اهداف اصلي شما فاصله ايجاد کند. در عين آن که در آخر آيه‌ي مذکور روشن مي‌کند براي مؤمنان اجر نيکویي است و مي‌فرمايد: نتيجه‌اي در دين‌داري هست که در هيچ راه و روش ديگر نيست، با آوردن «اَنَّ لَهُم اَجرا حَسَنا» تأکيد مي‌کند در دين‌داري از هيچ پيش آمدي هراس به خود راه ندهيد و محکم بر عقيده‌ي الهي خود بايستيد که نتيجه‌ي آن نتيجه‌ي نيکویي است.

ضعف بشر اين است که خود را گرفتار قانون‌هايي مي‌کند که پر از اعوجاج است و لذا نه از بدي مي‌ترسد و نه از خوبي درست استقبال مي‌کند و نه بر اعمال صالح صبر و پايداري پيشه مي‌کند تا به نتيجه‌ي لازم برسد.

ماکِثينَ فيهِ أَبَداً (3)

قرآن آمده تا به مؤمنين بشارت دهد در آن اجر نيکو يعني بهشت براي هميشه مي‌مانند.

ما چه چيزي را مي‌توانيم با اين نعمت بزرگ عوض کنيم؟! اين که ما متأسفانه حاضريم به خاطر دنيا از بهشت بگذريم، چون نمي‌دانيم بهشت يعني چه و جاودانه در نيکوترين پاداش‌ها به سربردن به چه معنا است. در حالي که در بهشت تمام ابعاد وجودي انسان در مرتبه‌اي متعالي قرار مي‌گيرد و قلب و جان او در احساسي برتر مستقر مي‌شود به طوري که هيچ دوگانگي بين جان انسان و آن محيط متعالي وجود ندارد. آري در راستاي نتيجه‌ي نهايي که زندگي در زير سايه‌ي قرآن براي بشريت به همراه مي‌آورد، در همين دنيا نيز پرتوي از آن اَجر حَسن شاملش مي‌شود و بدين جهت مؤمنين در اين دنيا نيز نسبت به اهل دنيا در آرامش غير قابل وصفي به سر مي‌برند.

وَ يُنْذِرَ الَّذينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (4)

قرآن آمده تا کساني را که جانشين براي خدا تعيين مي‌کنند هشدار بدهد و خطر کار آن‌ها را به آن‌ها گوشزد کند.

ما اگر بـي‌قرآن شـويم، گرفتار دين‌هاي دروغين مي‌گرديم. قرآن آمده تا دين و آیين صحيحي را به مردم نشان دهد تا کار مردم به جايي نرسد که گمان کنند خداوند فرزند دارد و از این طریق چيزي را در عرض خدا قرار دهند و عملاً از توجه به توحيد الهي محروم گردند. تنها در نگاه توحيدي است که انسان از هرگونه خطايي در عقيده و عمل و محاسبه، در امان مي‌ماند. بدون نگاه توحيدي، محال است کسی گرفتار خطاي در محاسبات نشود، زيرا غير واقعي‌ترين نگاه، نگاه غير توحيدي است و عملاً انسان را به اعمالي وارد مي‌کند که به هيچ جايي نمي‌رسد.

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلاَّ کَذِباً (5)

نه آن‌ها و نه پدرانشان به اين گفتار و ادعا علمي ندارند. براي خداوند فرزند قائل شدن حرف خطرناکي است که از دهانشان بيرون آمده و چيزي جز دروغ نيست. چون همان طور که عرض شد آن‌ها را از توحيد و نظر به يگانگي خدا محروم مي‌کند و به مقابله با توحيد الهي وا مي‌دارد.

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ: مي‌گويد اين‌ها علم ندارند و با تحقيق به اين نرسيده‌اند که براي خدا فرزند قائل شده‌اند «و لا لِآبائِهِمْ» و پدرانشان هم بدون علم و تحقيق آن حرف‌ها را مي‌زنند. به همين جهت با اين انديشه‌ي غير واقعي به ريسماني سست تکيه زده‌اند و لذا زماني که اين ريسمان بايد آن‌ها را نجات دهد نجات نمي‌دهد. قرآن براي نجات و کمک به شما آمده است. به همين جهت هشدار مي‌دهد: «کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ» حرف بزرگي از دهانشان بيرون مي‌آيد، ادعاي وحشتناکي است آن چه از دهانشان در مي‌آيد: «إِنْ يَقُولُونَ إِلاَّ کَذِباً» این ادعاها چیزی جز دروغ نیست. این گونه با خداوندِ حيّ قادرِ مطلق برخورد کردن، بزرگ‌ترين محروميت است براي بشر، چون عملاً از داشتن خداي واقعي محروم شده‌اند، خدايي که منشأ همه‌ي کمالات است و تنها معبودي است که بشر نياز دارد او را عبادت کند و به قرب او دست يابد.

## آرزوي بزرگ رسول خدا

فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلى‏ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَديثِ أَسَفاً (6)

اي پيامبر: گويا مي‌خواهي از شدت اندوه به جهت روي گرداني کفار از قرآن و انصرافشان از شنيدن دعوت، خود را بکشي.

خداوند به پيغمبر خود مي‌گويد اين قدر فشار به خود نياور، نزديک است به خاطر دوري مردم از دين، جان از تنت خارج شود. از بس رسول خدا متوجه عظمت توحيد بودند، آرزو داشتند بشريت متوجه آن عظمت بگردد. خداوند در اين آيه متذکر مي‌شود که بايد انسان‌ها با عقل خود به زيبايي ايمان برسند و آن را انتخاب کنند تا ايمان آن‌ها جزء شخصيتشان بشود. اگر ما بخواهيم فردي را به کوه ببريم، اگر رخت‌خوابش را از جنس الياف خشن درست کنيم تا نتواند بخوابد، در اين صورت چون شرايط ماندن ندارد همراه ما مي‌آيد، ولي اگر شرايط بر عکسِ آن باشد، معلوم نيست ما را همراهي کند. خداوند به پيغمبر خود مي‌گويد من کاري کرده‌ام که اين‌ها اگر خواستند، خودشان ايمان را انتخاب کنند نه آن که مجبور باشند تو را همراهي نمايند. اي پيغمبر مثل اين که به خاطر إعراض آن‌ها مي‌خواهي خود را هلاک کني در حالي که ما آن‌ها را در شرايطي قرار داده‌ايم که امکان إعراض داشته باشند.

پيامبر اکرم هم انسان است و احساسات انساني دارد ولي تفاوتش با ما در اين است که چون بينش قرآني دارد، احساساتِ انساني آن حضرت او را متوقف نمي‌کند. تفاوت مؤمن و کافر در اين است که کافر چون اهل دنيا است، اگر فرزندش بميرد يا خانه‌اش خراب شود، تمام حياتش متوقف مي‌شود و ديگر نمي‌تواند زندگي کند در حالي که فرد مومن در عين آن که احساسات دارد، اگر فرزندش بميرد با اين که ناراحت مي‌شود ولي زندگي و حياتش با از دست رفتن خانه و فرزند متوقف نمي‌شود. چون ادامه‌ي حياتش به مدرک و خانه و فرزند و شهرت و مقام نيست بلکه ادامه‌ي حياتش منوط بر اُنس با خدا و سعادتِ در قيامت است. نظام عالم، نظام بي دردسري نيست ولي مؤمن در چنين نظامي در روبه‌رو شدن با مشکلات، خود را نمي‌بازد و متوقف نمي‌شود. به عبارت ديگر بنا نيست در عرصه‌ي حيات، سختي‌هايي که لازمه‌ي يک زندگي پر از امتحان است به مؤمن يا به کافر نرسد. بناست مؤمن مجهز به بينشي شود که در جاده‌ي دنيا فقط به جاده فکر نکند بلکه به هدف بينديشد، کسي که فقط به جاده نگاه کند، اگر جاده حفره‌ای داشت ديگر نمي‌داند چه کار بايد بکند چون با هدفی ناقص روبه‌رو شده‌است. ولي اگر کسي به هدف نگاه کرد با ديدن حفره، ميان بُر مي‌زند و به هدف مي‌انديشد. قرآن به پيغمبر مي‌گويد اين قرآن تنها کسي را هدايت مي‌کند که دلش نسبت به خطرِ منحرف شدنش بلرزد.[[1]](#footnote-1) قرآن نمي‌تواند کسي را هدايت کند مگر اين که او به اين نتيجه برسد که براي رسيدن به مقصد جز راه دينداري بقيه‌ي راه‌ها گمراه کننده‌اند. دين مي‌گويد بايد انسانيت را از طريق تفکر ديني و عمل ديني به دست آورد. اگر هدفي که تعيين مي‌کنيد هدف قرآني نباشد، بعد از مدتي متوجه مي‌شويد که هدفتان هيچ بوده است. به رسول خود مي‌گويد: چرا از اعراض کافران متأسف هستي؟ تو که قانون جهان را از همه بهتر مي‌داني، مي‌داني کل جهان در قبضه‌ي حق است. نظام حق اين گونه است که شرايط را در اختيار مردم قرار مي‌دهد و اجازه مي‌دهد هر کس با هر استعدادي که دارد هر چه مي‌خواهد بشود. شرايط براي خوب شدن و بد شدن فراهم است. قرآن آمده تا راه خوب شدن، پنهان نباشد.

## زينت زمين يا زينت انسان؟

إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً(7)

مي فرمايد: در راستاي امتحانِ مردم، ما آنچه را در زمين است زينت زمين قرار داديم که با آن آدم‌ها را امتحان کنيم تا معلوم شود چه کساني بهتر عمل مي‌کنند.

مي‌فرمايد: هرچه زيبايي روي زمين است، همه زينت زمين است، اي پيامبر کسي که زينت زمين را زينت خود قرار دهد از تو پيروي نمي‌کند و ما چنين شرايطي را فراهم کرديم تا انسان‌ها در بين جاذبه‌هاي دنيايي و کمالات معنوي قرار گيرند و در چنين شرايطي معلوم شود چه کساني درست عمل مي‌کنند.

به گفته‌ي علامه طباطبائي«رحمة‌الله‌عليه» هر امر زيبايي وقتي به چيزي منضمّ شود و به آن جمال بخشد به طوري که رغبت هرکسي را به سوي آن جلب ‌کند، زينت است. حال زينت زمين، زمين را زيبا مي‌کند و نه انسان را. تنها زينت انسان ايمان است. اهل کفر فکر مي‌کنند زينت زمين زينت خودشان است و لذا ايمان به خدا را رها مي‌کنند و زيبایي‌هاي زمين را مي‌گيرند. خداوند مي‌فرمايد: ما مي‌خواهيم انسان‌ها را امتحان کنيم و شرايط امتحان را فراهم کرديم، از يک طرف زيبايي حقيقيِ جان هرکس، ايمان به خدا است که اگر جذب آن شود نجات مي‌يابد و از طرف ديگر زيبايي‌هاي دنيا در مقابل انسان قرار دارد که اگر جذب آن شود هلاک مي‌گردد. اين آيه سرّ حيات زميني را روشن مي‌کند. پيامبر براي زينت دادن به قلب‌ها آمد و راه آن را معرفي کرد ولي کافران زينت زمين را زينت خود پنداشتند. در حالي که خداوند سعادت جاودانه و تطهير انسان را در قراردادن او در بين علاقه به زينت‌هاي زميني و اعتقاد به حق و عمل به حق تقدير فرمود.

اگر يک خانه‌ي زيبا بسازيد، زمين زيبا مي‌شود همان طور که زيبايي باغ، زيبائي زمين است جايي براي فخر فروشي ما باقي نمي‌ماند.

امتحان خداوند زمينه است براي تبديل قوه‌هاي انساني به فعليت، در امتحان الهي استعداد‌هاي دروني انسان از قوه به فعل تبديل مي‌شود، حال يا استعداد‌هاي حيواني او و يا استعداد انساني‌اش، تا يا حيوان کامل شود و حيله‌گري و کينه‌توزي و شهوت‌راني‌اش رشد کند و يا برعکس، نوراني شود و در حُسن‌خلق و معنويت به کمال برسد.

به همين جهت در آخر آيه فرمود: «لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» مي‌خواهيم در اين امتحان معلوم کنيم کدام يک از انسان‌ها اعمال نيکو از خود نشان مي‌دهند و کدام يک مشغول امور زودگذر دنيايي مي‌شوند. در ادامه مي‌فرمايد:

وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعيداً جُرُزاً (8)

و ما سرانجام آنچه را بر روي زمين است به بياباني خشک تبديل مي‌کنيم.

ما آنچه را اهل دنيا جذبش شده بودند خاکستر می‌کنیم تا معلوم شود آن کسانی که زينت زمين را زينت خود گرفتند حياتشان بر هواست. خداوند زينت زمين را از زمين می‌گیرد و از آن جهت که اهل دنيا زينت زمين را زينت خود گرفته‌اند عملاً زندگي آن‌ها نيز نابود می‌شود و تمام نتايج زندگي و افتخارهايشان از بين می‌رود.

ملاحظه کنيد کتاب هدايت الهي چگونه ما را هدايت مي‌کند و مي‌گويد آدم‌ها به چيزي که زينت حقيقي شما نيست دل نبنديد که نابود شدني است. زينت زمين بقاء ندارد پس اي انسانِ باقي، زينت زمين را زينت خود قرار مده. محور سخنان قرآن تا آخر بر روي همين نکته است و اين بيانگر عظمت قرآن است که يک اصل را بيان مي‌کند و بعد بسياري از زواياي زندگي ما را با آن تحليل مي‌کند، تا آن اصل بر جان انسان بنشيند و تفکر انسان مطابق آن اصل شود.

نمونه‌ي نگرش قرآني به حقايق، نگاه به صحنه‌ي حيات اصحاب کهف در تاريخ است. قرآن دو نکته را به کمک اين حادثه به ما مي‌آموزد: يکي آن‌که اخبار را آن‌گونه که حق است بگيريم و مواظب باشيم با وَهم و دروغ و شايعه مخلوط نشود. ديگر آن‌که حادثه‌ها را به‌طور صحيح تجزيه و تحليل کنيم. مردم فکر مي‌کنند وقتي اخبار را گرفتند به حقيقت رسيده‌اند در حالي که مهم تجزيه و تحليل درست آن حادثه است. حادثه را بايد با بينش قرآني و نظر به سنن الهي تجزيه و تحليل کنيم و مواظب باشيم با ذهنيات خود آن را نبينيم. داستان فيل در مثنوي مثال خوبي است که افرادي در تاريکي، می‌خواستند با دست ماليدن به بدن فيلي که با چشم نديده بودند، شکل آن را حدس بزنند. مولوي مي‌خواهد از طريق اين داستان ضعف اين نوع تحقيقات و پژوهش‌ها را نشان دهد که نمي‌شود با درک منقطع تک تک اجزای پدیده، آن را درست شناخت چون اساساً با ديدن هر جزیی به‌طور جداگانه نمي‌توان کل را کشف کرد. در اين رابطه بايد متوجه بود براي اين که دنيا را درست ارزيابي کنيم نياز به چشمي داريم که کلّ را به ما نشان دهد و چشمِ کل بين نياز داريم، چشمِ کل بين، چشم خالق دنياست. با شناختن جزءجزء جهان، شناخت کل جهان به دست نمي‌آيد. وقتي متوجه اين موضوع شديم نگاه ما به قرآن نگاه خاصي مي‌شود، از آن جهت که نگاه قرآن، نگاه خالق عالم به حادثه‌ها است و براي اين که يک پديده را درست ارزيابي کنيم بايد با چشم خالق جهان آن پديده را ارزيابي نماييم که نمونه‌ی این نوع نگاه، جریان اصحاب کهف و يا داستان حضرت يوسف است. ملاحظه مي‌کنيد که قرآن جايگاه اين دو حادثه را چقدر زيبا و دقيق و همه جانبه نشان مي‌دهد. در مورد اصحاب کهف در این سوره مي‌فرمايد:

## معجزه‌ي ايمان اصحاب کهف

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً (9)

در اين آيه خطاب به رسول خود مي‌فرمايد: اي پيغمبر آيا حساب مي‌کني اصحاب کهف، آن‌هايي که داستانشان رقم زده شد و نوشته شد، از آيات عجيب و غريب ماست؟

رقيم: از رَقَم به معني نوشتن که به معني مرقوم آمده، چون داستان زندگي اصحاب کهف را بر روي سنگ نوشتند و بالاي غار نصب کردند و بدين لحاظ به آن‌ها اصحاب رقيم هم مي‌گفتند.

مي‌فرمايد: اي پيامبر تو گمان کرده‌اي داستان اصحاب کهف و رقيم که خداوند بيش از 300 سال خوابشان کرد و بعد که بيدار شدند گمان کردند که يک روز يا پاره‌اي از يک روز را خوابيده‌اند از آيات ما، آيات عجيبي است؟ نه هيچ هم عجيب نيست زيرا آنچه بر عامه مي‌گذرد که سال‌ها مفتون زندگي زميني شده‌اند و از معاد بـــي‌خبرند و ناگهان به عرصه‌ي قيامت آمده و زندگي چند ساله‌ي دنياي خود را يک روز يا ساعتي از يک روز مي‌پندارند، عجيب‌تر است.

ما انسان‌ها هر روز قاعده‌ي مرگ و حيات را مي‌بينيم، ناگهان مي‌خوابيم و ناگهان بيدار مي‌شويم، کل مرگ و حيات هم همين طور است و ناگهان قيامت مي‌شود.

می فرماید: چگونگي مرگ و حياتِ اصحاب کهف نشانه‌ي آن است که خداوند مؤمنين را نجات مي‌دهد تا جاي تعجب براي افراد بشر نسبت به حيات بعد از مرگ، باقي نماند. خداوند در اين داستان تذکر مي‌دهد ملاحظه کنيد چطور عده‌اي را در اين مدت به خواب برديم و چرا ما اين‌ها را خوابانديم؟ و چگونه خوابانديم؟

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْکَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (10)

در نظر داشته باش هنگامي را که آن جوانمردان در غار پناه گرفتند، پس گفتند: پروردگارا از طرف خود رحمتي بر ما عطا کن و براي ما در کار ما رشدي فراهم نما تا به روزنه‌ي نجاتي برسيم.[[2]](#footnote-2)

وقتي جوانمردان به غار برگشتند - شايد قبلاً هم به اين غار سر مي‌زدند چون می‌فرمايد وقتی برگشتند- ما آن‌ها را خوابانديم و از شرّ ستم زمانه نجات داديم. ببين چگونه قانون حفظ خداوند بر اين مؤمنين اجرا شد. قلب مطمئنِ اصحاب کهف مسئله‌ي آن‌ها را حل کرد، چون يقين داشتند و مي‌ديدند جهان در قبضه‌ي حق است و عرض کردند: «مِنْ لَدُنْکَ» از طرف خودت رحمت خاصي به ما مرحمت کن. «وَ هَيِّئْ لَنا» و آماده کن براي ما «مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» از امر ما رشدي را. خدايا همان طور که خود مي‌خواهي امور ما را براي ما رشد بده و به نتيجه برسان. اجراي حکم خداوند شکل‌هاي متفاوتي دارد، براي اصحاب کهف طوري برنامه ريزي کرد که هيچ کس جرأت نمي‌کرد وارد غار شود و از اين طريق امور آن جوانمردان را به سرمنزلي که بايد برساند، رساند.

فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْکَهْفِ سِنينَ عَدَداً (11)

خواب را سالياني چند در آن غار بر گوششان چيره ساختيم.

مي فرمايد: همان طور که مادران براي خواباندن کودکانشان نوازش خاصي دارند، ما هم آرام آرام طوري بر گوششان زديم که خوابشان برد، خوابشان هم خواب آرامي بود مثل آن‌که يک مادر فرزندش را مي‌خواباند. خداوند مؤمنين را اين‌گونه حفظ مي‌کند، آن قدر زيبا و آرام، انسان‌های مومن را از شرّ حوادث زمانه حفظ مي‌کند که متوجه نمي‌شوند تاریخی جدید ظهور کرده‌است.

ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى‏ لِما لَبِثُوا أَمَداً (12)

سپس آن‌ها را از خواب برانگيختيم تا مشخص کنيم کدام يک از آن دو گروه مدت ماندنشان در غار را به ياد مي‌آورند؟

مي‌فرمايد: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى‏ لِما لَبِثُوا أَمَداً» براي اين‌که بدانيم کدام يک از دو گروه مدت توقفشان را حساب مي‌کنند. قرآن مي‌خواهد بگويد اي مؤمنين زماني که مي‌خواهيد حادثه‌اي را بررسي کنيد، درست بررسي کنيد، دعوا نکنيد بر سر اين که خداوند چطور مي‌تواند در یک مدت طولاني عده‌اي را بخواباند و بعد بيدار کند، مگر مشکل است؟ کل جهان اين‌گونه است، قانون مرگ و حيات اين‌گونه است. صحبت بر سر زندگي صحيحي بود که نمونه‌ي اين زندگي صحيح، در عقيده و عملِ اصحاب کهف نهفته بود. آ‌نچه که وسيله‌ي آزادي حقيقي انسان مي‌شود عقيده و عمل صحيح است. چه برداشتي از اين عالم برداشت صحيحي است؟ و چه عملي براي آدم عمل صحيح مي‌باشد؟ کساني که زندگي غير صحيح را با الگوهاي غير الهي به بشر معرفي کردند از همه‌ي جبّاران بيشتر خيانت کردند. اين فرصت به بشر داده شده است تا صحيح زندگي کند، اگر صحيح زندگي نکند عملاً گرفتار کارهاي لغو و فاسد مي‌شود و فرصت خود را مي‌سوزاند. اين جهان امانتي است که به عنوان سرمايه به بشر داده‌اند تا صحيح زندگي کند و فقط زندگي ديني زندگي صحيح است. پس تنها براي زندگي صحيح يک راه وجود دارد آن هم آن نوع از زنــدگي است که دين معرفي مي‌کند و خداوند به عنوان خالق هستي آن راه و روش را به ما نشان داده است. اين جامع نـگري و نظر به زندگي در ذيل نگاهِ همه جانبه‌ي خداوند، وديعه‌اي است براي هدف‌گيري صحيح، چون فقط خداوند است که هدف ما را درست مي‌شناسد و تعريف مي‌کند و تضمين مي‌نمايد.

سوره‌ي کهف در ارائه‌ي داستان آن جوانمردان مي‌خواهد بگويد اگر زندگي ديني پيشه کنيد، جهان هستي در خدمت شماست، اگر زندگي ديني پيشه کنيد، خالق هستي در سخت‌ترين شرايط به کمک شما مي‌آيد. به گفته‌ي فلاسفه: تکوين -يعني نظام هستي- نسبت به تشريع -يعني عقيده و عمل- بي تفاوت نيست. اين طور نيست که تو با هر عقيده‌اي بتواني در اين جهان راحت زندگي کني، زيرا اين جهان گهواره‌ي عقايد و اعمال صحيح است. زندگي صحيح در اين جهان، چون کودکي مي‌بالد و نموّ مي‌کند و عقيده‌ي غير صحيح و عمل غير ديني در اين جهان، عقيم مي‌شود. نمونه‌ي حيات صحيح، زندگي توحيدي اصحاب کهف بود که در سخت‌ترين شرايط که احتمال نابودي از نظر ظاهر صد در صد بود، نجات یافتند. چون خداوند در صحنه‌ي حياتِ چنين انسان‌هايي فقط ناظر نيست و تصرف مي‌کند و احتمال نابودي آن‌ها را از بين مي‌برد حتي اگر بناست آن‌ها را در غاری جاي دهد و مدتی طولاني آن‌ها را به خواب ببرد تا حاکميت حاکمان ظالم منقرض شود.

## تحليل درست حادثه‌ها و راز بي ثمري بعضي از امور

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً (13)

ما ای رسول خدا! خبر آن‌ها را آن‌طور که حق است برای تو نقل می‌کنیم. آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آن‌ها افزودیم.

از اين جا تفصيل نکات مبهم داستان شروع مي‌شود. از اول آيه معلوم مي‌شود داستان اصحاب کهف در بين مردم رواج داشته و خداوند مي‌خواهد آنچه حقيقت دارد را بگويد و مي‌فرمايد: آن‌ها جوانمرداني بودند که به پروردگار خود ايمان داشتند، يعني ايمانشان آن طور بوده که خداوند از آن ايمان راضي بوده است و به همین جهت مي‌فرمايد: ما هم هدايت را به آن‌ها اضافه نموديم. يعني درجه‌ي ايمان آن‌ها را افزود تا به آنچه موجب خشنودي خدا است دست يابند.

اي پيامبر داستان اصحاب کهف را براي تو به حق مي‌گويم، آن‌گونه که هست و با خيال و وَهم و تحليل‌هاي غير ديني ترکيب نمي‌کنم. آنان جوانمرداني بودند که به پروردگارشان ايمان آوردند و ما بر هدايتشان افزوديم. تا رسول خدا از منظر سنت‌هاي الهي آن حادثه را تحليل کنند و نه از منظر آدم هايي که با وَهم و خيال با موضوعات روبه رو مي‌شوند. زيرا ما فقط يک راه داريم که علت حادثه‌ها را درست بدانيم و درست تحليل کنيم و آن عبارت است از این‌که با نگاه قرآني به موضوعات نظر کنيم. قرآن مي‌گويد ريشه‌ي تمام فسادها اين است که قيامت از منظر انسان به حاشيه مي‌رود. فرمود: «إِنَّ الَّذينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِساب‏»[[3]](#footnote-3) براي آن‌هايي که از مسير الهي به بيراهه رفتند عذاب شديدي هست، به جهت آن‌که قيامت و روز حساب را فراموش کردند. وقتي قيامت که آينده‌ي روشن و جدّي حيات انسان‌ها است فراموش شود، پوچي و بي‌هدفي جاي آن را مي‌گيرد و معلوم است انسان در چنين شرايطي به هر کاري تن مي‌دهد. آيا قيامت از ما فاصله دارد که ما آن را فراموش مي‌کنيم يا ما از قيامت غافليم؟ قيامت از نظر درجه‌ي وجودي و تقدم خلقت، از دنيا به ما نزديک‌تر است، به همين جهت قرآن مي‌فرمايد کافران نسبت به قيامت غافل‌اند و نه جاهل. غافل کسي است که متوجه موضوع نيست. قيامت طوري است که اگر کسي ايمان خود را نسبت به آن حفظ کند همچنان برايش روشن و روشن‌تر مي‌شود و از اين جهت در آخر آيه‌ي فوق فرمود: و ما بر هدايتشان افزوديم، چون آن جوانمردان در آن شرايطِ کفرآلود از عقيده‌ي حقي که داشتند کوتاه نيامدند و در نتيجه همچنان نور حقيقت با جلوه‌اي بيشتر براي آن‌ها تجلي کرد.

وَ رَبَطْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (14)

دل‌هايشان را با يقين به حقانيتِ سنت الهي محکم و استوار کرديم، آنگاه در مقابل شرک زمانه به‌پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمين است. هرگز غير او معبودي را نمي‌پرستيم، اگر جز او معبودي را بپرستيم سخني گزاف و دور از حق گفته‌ايم.

متوجه بودند بايد به پروردگار عالم نظر کنند و اگر غير او را بخوانند سخني غير واقعي بر زبان رانده‌اند و گرفتار يک نوع ذهن‌گرايي شده‌اند که هميشه نظام‌هاي فاسدِ فرهنگي گرفتار آن هستند و از اين جهت هميشه از حقيقت فاصله دارند.

يکي از راه‌هايي که خداوند در دنيا کافران را عقاب مي‌کند همين است که اعتمادشان را به چيزهايي مي‌اندازد که کارايي ندارند و نتيجه نمي‌دهند. وقتـي مي‌خواهي کاري انجام دهي ولي به جاي نظر به مدد الهي خود را مي‌بيني بايد بداني سنت الهي، در مقابل چنين برخوردي، آن است که تو در آن نظام به سوي هدف مورد نظر خود راهنمايي نمي‌شوي و اصحاب کهف اين را خوب فهميده بودند و راز موفقيت آن‌ها نيز همين بود که مي‌دانستند اگر در مسيري غير از مسيري که پروردگار عالم تعيين کرده قدم بگذارند و اگر به مدد الهي اميد نبندند، به سختي و بي ثمري دچار مي‌شوند.

جناب شیخ عبدالرزاق کاشانی در رساله‌ی «تحفةالاخوان فی خصائص الفتیان» در رابطه با آیه‌ی فوق نکات ظریفی دارد . می‌فرماید:

«مدار فتوّت «شجاعت» است. چون شجاعت به کمال رسیده فتوّت کامل ‌شود و از طرفی شجاعت کامل نمی‌شود مگر با حصول یقین که موجب اَمن حقیقی است. زیرا کسی که گرفتار شکّ است در خوف و ترس به‌سر می‌برد و خداوند شجاعتی که از یقین حاصل می‌شود را در حرکات اصحاب کهف به ما نمایاند و فرمود: «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدى\* ‏وَ رَبَطْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» (قسمتی از آيات 13 و 14) آن‌ها جوانمردانی بودند که به مقتضاء صفاء استعداد ازلی و فطرت اوّلی و نور هدایت اصلی که لازمه‌ی صحت فطرت است، به ایمان حقیقی که همان یقین است دست یافتند و دل‌هایشان را تشجیع و تقویت کردیم تا نزد جبّاران زمان خویش جرأت بر اظهار کلمه‌ی توحید داشته باشند و در حضور آن‌ها با شجاعت تمام در اظهار حقایقِ ایمان قیام کنند و بگویند: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و در این رابطه تحمل سختی‌ها را بر راحتی‌ها ترجیح دهند. عنایت داشته باشید که اصحاب کهف کهنسالانی بودند که خداوند به جهت ایمان آن‌ها را جوان نامید.[[4]](#footnote-4)

«آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» عبارت از «علم الیقین» آن ها بود که بر سبیل مکاشفه و نور قلبی برایشان حاصل شد. «وَ زِدْناهُمْ هُدى» مرتبه‌ی «عین الیقین» و مقام مشاهده بود که خداوند به آن‌ها مرحمت فرمود. «وَ رَبَطْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ» تقویت دل‌هایشان به صبر در مقام مراقبه و ترک لذّات دنیایی و قطع نظر از اغیار و وقوف در امنیت الهی از مرتبه‌ی «حق ‌الیقین» بود که موجب اظهار توحید و پایداری بر آن بود، با همه‌ی سختی‌ها که با آن روبه‌رو بودند «لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» یعنی: اگر از حکم توحید روی برگردانیم و به غیر حق توجه کنیم و برای غیر خدا نقش قائل شویم، قولی دور از حق گفته‌ایم و از جاده‌ی صواب و صراط مستقیم فاصله گرفته‌ایم و این ظلم بزرگی به حقیقت است. زیرا که «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ» (سوره‌ی لقمان، آيه‌ی 13) شرک ظلم عظیمی است و با فتوت و جوانمردی هماهنگی ندارد. فتوتی که در تعریف آن گفته‌اند: فتوت عبارت است از ظهور نور فطرت و غلبه‌ی آن نور بر ظلمات تا همه‌ی فضائل در نفس ظاهر شود و همه‌ی رذائل منتفی گردد و این خصوصیات فطرت است که اگر ظهور کند سالک از حجاب‌های ظلمانی رهایی یابد و متوجه اهداف عالیه‌ می‌شود». (پايان سخن کاشانی)

هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‏ عَلَى اللَّهِ کَذِباً (15)

در ادامه گفتند مردم ما غير خدا، خداياني گرفته‌اند، که اگر دليل قاطعي بر ربوبيت ايشان نياورند ستمکارترين مردمند، زيرا چه کسی ستمکارتر از کسي است که بر خدا افتراء و دروغ ببندد؟

به هر حال اين چند جوانمرد در مقابل شرک و کفر زمانه‌ي خود به‌پا مي‌خيزند و علناً مخالفت خود را اعلام مي‌کنند. هرچند اين قيام خطر عظيمي براي آن‌ها در برداشت که مجبور مي‌شوند در مقابل حمله‌ي همه جانبه‌ي نظام حاکم به غار پناه ببرند و با اين که چنين عاقبتي را پيش بيني مي‌کردند ولي با محکم شدن قلوبشان از طرف خداوند، از خطرات نهراسيدند و دل به دريا زدند و سخني هم دال بر اين که آن جوانمردان مأمور به تقيّه نبودند نداريم، بلکه مي‌بينيم قبل از اين‌که سخن خود را علني بگويند و از شهر فرار کنند در تقيّه بوده‌اند. ‌

حرف اصحاب کهف در رابطه با مردم مشرک زمانه‌شان اين بود که: آنان مجذوب غير خدا هستند و چون دليل روشني ندارند بر اين‌که مجذوب غير خدا باشند ظالم‌اند، پس چه کسي ظالم‌تر از کسي است که بر خدا دروغ و افتراء ببندد. مي‌فرمايند ستمکارترين افراد کسانی هستند که براي غير خدا در اين عالم نقش قائل باشند و در راستاي همين ستمگريشان دست به اقداماتي مي‌زنند که موجب هلاکتشان مي‌شود و اصحاب کهف اين را خوب فهميده بودند.

## برکات عبور از شرک

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْکَهْفِ يَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً (16)

و بعد از مشورت با يکديگر آنگاه که از آنان و آنچه غير از خدا مي‌پرستيدند، کناره گرفتند و نظام حاکم با آن همه قدرت نتوانست آن‌ها را دستگير کند، گفتند: به اين غار پناه گيريد تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگستراند و درکارتان آساني و آسايش قرار دهد.

خداوند جهان را طوري برنامه ريزي کرده است که در هر حال مومن از مقصد و برنامه‌اش محروم نشود و هرگز ذليل و نابود نگردد. اصحاب کهف به آن شکل نجات يافتند چون حيات ديني را پذیرفته بودند. نکته‌اي که در اين جا وجود دارد اين است که اگر ملاحظه کنيد عده‌اي از اصحاب کهف به عده‌اي ديگر گفتند به اين غار پناه گيريد تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگستراند و در کارتان آسايش و آساني فراهم کند. معلوم است اين عده از اصحاب کهف اهل شهود و از اولياي خاص الهي بوده‌اند و اين نشان مي‌دهد آن‌ها در درجه‌ي ايمانِ متفاوتي بوده‌اند ولي چون جهت‌گيري آن‌ها عبور از شرک بوده همگي مورد رحمت خدا قرار گرفتند. و چون به طور جزم گفتند پروردگارتان از رحمتش بر شما مي‌گستراند و نگفتند اميد است و شايد، پس بايد حالت الهامي داشته باشد که به دل بعضي از آن‌ها که اين سخنان را گفتند الهام شده است.

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ في‏ فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِکَ مِنْ آياتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً (17)

در شرح موقعيت آن غار خداوند مي‌فرمايد: و خورشيد را مي‌بيني وقتي طلوع مي‌کند از سمت راست غارشان متمايل مي‌شود و وقتي غروب مي‌کند، سمت چپشان را ترک مي‌کند –يعني دهنه‌ي غار رو به سمت قطب جنوب بوده است – و بدين وسيله خداوند آن‌ها را از حرارت آفتاب و دگرگون شدن رنگ رويشان و پوسيده شدن لباس هايشان حفظ فرموده و آنان در محل وسيعي از آن غار قرار داشتند که نسيم مطبوعي آنان را فرا مي‌گرفته است. اين يکي از نشانه‌هاي قدرت خداوند است - يعني ما با اين شرايط آن‌ها را نگه داشتيم- خدا هر که را هدايت کند، حقیقتاً هدایت شده و هرکه را گمراه نمايد هرگز براي او ياور و دوست و هدايت کننده‌اي نخواهي يافت.

وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (18)

و گمان مي‌کني آنان بيدارند در حالي که خوابند و آنان را به جانب راست و جانب چپ مي‌گردانيم و سگ آن‌ها دو دستش را در آستانه‌ي غار گسترانيده است. اگر بر آنان آگاه مي‌شدي از آنان روي برتافته و مي‌گريختي و همه‌ي وجودت از ديدن آنان پر از ترس مي‌شد.

مي فرمايد: آنان را به سمت راست و چپ مي‌گردانيم تا پوسيدگي در بدن و در لباس آن‌ها پيش نيايد تا آدم‌ها ببينند خداوند چگونه انسان‌هاي مؤمن را در شرايطي که همه‌ي بدن‌ها مي‌پوسد، حفظ مي‌نمايد و از اين جهت عرض مي‌شود نظام هستي مهد حفاظت مومن است. تا آن‌جايي که شنيده‌ايد اولياي الهي حتي در قبر هم بدنشان حفظ مي‌شود.

خداوند در آيه‌ي 17 موقعيت جغرافيايي اصحاب کهف را مشخص مي‌کند و در آيه‌ي 18 موقعيت فردي افراد را. در آخر آيه‌ي 17 مي‌فرمايد اين از نشانه‌هاي لطيف حضور حق است. چون ما دو نوع حضور از حضرت حق داريم يکي حضور قابل مشاهده مانند حضور تمام اشياء که به عنوان آيات الهي به انوار اسماي حق اشاره دارند و ديگري حضور لطيفانه‌ي حق مانند حضور «من» در تن که قابل اشاره نيست ولي هست و نقش فعّالانه در عالَم دارد.

خداوند لطيف و خبير است يعني در صحنه حاضر است اما به شکل لطيف، به طوري که اشياء مانع حضور او نمي‌شوند. همان طور که وقتي دست من يک ساعت را بر مي‌دارد، منِ من در تن حضور دارد ولي دست من مانع حضور نفس مَن در دست من نيست. چون نفس بنده و جنابعالي حضورش در بدن، حضور لطيفي است. خداوند به نور اسم لطيف در تمام صحنه‌ها حضور دارد. در آخر آيه مي‌خواهد به ما بگويد چگونه خداوند در اين صحنه‌ها حضور داشته و اصحاب کهفي که از مشکلات نجات يافتند به جهت حضور نور لطيف حضرت حق بود و اگر غير طريق حضرت حق رفته بودند از طرف خداوند کمکي نمي‌شدند. اگر کسي راه ديگري غير از راه حق رفت هرگز در اين نظام الهي محافظي نمي‌يابد، اگر کسي مسير هدايت را طي نکرد زماني که در حوادث زندگي نياز به يار و ياور دارد، هيچ ياور و مرشدي ندارد. در عالم، مهلکه آميزتر از مهلکه‌اي که اصحاب کهف در آن قرار گرفتند کم هست چون تمام شرايط براي اضمحلال آن‌ها مهيا بود ولي چون هدايت اسم لطيفِ خداوند در صحنه بود خداوند نجاتشان داد. اين که مي‌گويند قرآن به آدم کمک مي‌کند به همين شکل است. تمام مشکلات بشر و چه کنم چه کنم‌هايش به دليل دوري از خدا و محروم شدن از هدايت‌هاي پروردگار عالَم است.

خداوند در داستان اصحاب کهف حفاظت الهي از موحدين را نمايش مي‌دهد و به ما مي‌آموزد حوادث را در نگاه توحيدي و توجه به سنت‌هاي الهي تحليل کنيم. آنچه ما امروزه نياز داريم تحليلِ صحيح از حوادث است. جامعه‌ي ما گرفتار تحليل حوادث از نگاه کفر جهاني است، اگر به قرآن پناه ببريم از اين خطرِ بزرگ مصون خواهيم ماند. در قسمت‌هاي آخري که حادثه‌ي اصحاب کهف را شرح مي‌دهد تفاوت اين دو نگاه را مطرح مي‌کند به طوري که در آيه‌ي 21 همين سوره مي‌فرمايد: بين مردم بحث شد که آن‌ها را پس از آن‌که بیدار شدند و مردند، آیا باید دفن کرد و يا در فضاي غار به حال خود گذاشت. مشرکين گفتند: بنايي بر آنان بنيان کنيم و به حال خودشان واگذاريم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده‌اند يا خوابند. ولي موحّديني که حقّانيّت اعتقادشان از طريق معجزه‌ي اصحاب کهف، مشخص شد و سبب پيروزي آن‌ها بر مشرکين گرديد؛ گفتند: به آن حادثه به عنوان يک آيت و نشانه براي پذيرفتن قيامت بسنده مي‌کنيم و بر بالاي آن غار مسجدي مي‌سازيم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم اسم اصحاب کهف زنده بماند.

ملاحظه کنيد مي‌فرمايد: درباره‌ي اصحاب کهف بين افراد جامعه اختلاف شد و با نگاه‌هاي متفاوت به حادثه نظر مي‌کردند و ما را متوجه نگاه موحدين از غير موحدين مي‌کند و مي‌گويد عده‌اي پيشنهاد کردند يادبودي براي آن‌ها ساخته شود تا نگاه باستان شناسانه به آن حادثه بشود و ديگر هيچ، ولي آن‌هايي که جايگاه اصحاب کهف را در سنت الهي مدّنظر داشتند و مي‌خواستند زمينه‌ي تفکر آيندگان را در ايمان به قيامت فراهم کنند، موضوعِ ساختن مسجد را پيش کشيدند که مسلّم در آن فضا به آن حادثه نگاه ديگري مي‌شود.

وَ کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْکى‏ طَعاماً فَلْيَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً (19)

در ادامه بعد از آن که در آيه‌ي 18 موقعيت آن‌ها را در غار تبيين کرد مي‌خواهد بگويد: همان طور که آن‌ها را خوابانديم، حال بيدارشان کرديم تا از يکديگر پرسش کنند و بفهمند طول عمر دنيا چنان نيست که حقي را بميراند و اين خداوند است که زرق و برق دنيا را زينت زمين کرده و دل‌هاي آدميان را مجذوب آن ساخته و قرن‌ها و روزگار را جريان داده تا آن‌ها را بيازمايد که کدام نيکوکارترند، همچنان که اگر انسان به عمر رفته‌ي خود نظر بيفکند مي‌بيند سال‌هاي گذشته‌ي عمرش چون رؤيايي بوده که در خواب و چرت گذشته و لذا يکي از آن‌ها پرسيد: چقدر خوابيده‌ايد؟ – شايد احساس مي‌کرده طولاني خوابيده است– بقيه در جواب او مردّد شده گفتند يک روز يا بعضي از يک روز و بعضي ديگر در ردّ آن‌ها گفتند پروردگار شما بهتر مي‌داند که چقدر خوابيده‌ايد – معلوم است گويندگان سخن اخير به مقام خود و پروردگارشان عارف‌تر بوده‌اند و معلوم مي‌شود حداقل هفت نفر بوده‌اند- پس گفتند يکي را بفرستيد با اين پول‌هايتان به سوي شهر تا ببيند کدام يک از اهل شهر طعام پاکيزه‌تر و حلال‌تر دارد، مقداري از آن برايتان خريداري کند تا با آن ارتزاق کنيد و بايد اين شخص که مي‌فرستيد در اعمال و نازک کاري و مدارا با اهل شهر در رفت و برگشت و معامله خيلي سعي کند تا خصومتي واقع نشود و مردم از راز ما و حال ما سر در نياورند.

از آنچه گذشت معلوم مي‌شود اصحاب کهف مردمي بودند که جامعه‌شان را کفر فرا گرفته بوده و نسبت به ظهور کلمه‌ي حق بر جامعه و پذيرفتن آن مأيوس بودند و از طرفي نگران بودند که خودشان نيز دچار شک شوند که خداوند نجاتشان داد و به همين جهت وقتي وارد غار شدند از خدا خواستند از اين دودلي نجاتشان دهد و خدا هم با اين خواب و تقاضاي بعدي که در آيه‌ي 16 آمد، نجاتشان داد و هدايتشان نمود.

آيه‌ي فوق مي‌فرمايد: و بدين شکل همان طور که خوابشان کرديم بيدارشان نموديم تا از يکديگر بر سر زماني که به خواب رفته‌اند سؤال کنند، در اين رابطه دو گروه شدند يکي از آن‌ها پرسيد: چه مدتي است که در اين جا مانده‌ايم؟ عده‌اي گفتند: يک روز يا نصف روز. عده‌اي ديگر گفتند: ما نمي‌دانيم، خدا مي‌داند! پس بالأخره گفتند: يکي را با اين پولتان به شهر بفرستيد تا بررسي کند طعام حلال و پاکيزه کدام است و براي شما خوراکي فراهم کند و بايد با دقت و ملاحظه‌ي رفتار خود، کاري کند تا هيچ کس شما را نشناسد. نتيجه مي‌شود حداقل هفت نفر بودند، دو گروه سه نفري که با واژه‌ي «قالوا» توصيف مي‌شوند که حکايت از بيش از دو نفر دارد و يک نفر هم که گفت چه مدتي در غار مانده‌ايم. از طرفي آن دو گروهِ - حداقل- سه نفري از نظر درجه‌ي معرفت با همديگر فرق داشتند چون به سؤال آن يک نفر متفاوت جواب دادند، يک گروه گفتند: يک روز يا قسمتي از يک روز در خواب بوده‌ايم ولي گروه دوم که از بصيرت بالاتري برخوردار بودند و متوجه بودند گويا در اطراف آن‌ها خبرهايي است، جواب ديگري دادند. گروه اول در مورد مدت توقفشان حدس زدند ولي گروه دوم کساني‌اند که تا از چيزي مطمئن نباشند نظر نمي‌دهند. گروه دوم در ادامه مي‌گويند: بين خودتان يکي را انتخاب کنيد تا با اين پولي که داريد روانه‌ي شهر شود و ببيند کدام يک از مغازه داران غذايش پاکيزه‌تر است، از آن مغازه غذايي برايتان بياورد. يعني متوجه‌اند به هر قيمتي که شده بايد طعام پاکيزه و حلال خريداري و مصرف کنند.

علت آشکارشدن راز آن‌ها همين پولي بود که مي‌خواستند با آن طعام حلال و پاکيزه بخرند تا روشن شود چنان نيست که خداوند اجازه دهد ظالم هر طور خواست عمل کند و هر طور خواست جوانمردان موحّد را از بين ببرد حتي اگر بيش از سيصد سال زمان نياز باشد. طولاني بودن حادثه موجب حذف ربوبيت حق نمي‌شود و درگيرشدن با سنت پروردگار به هر بهانه‌اي که باشد نتيجه‌اي جز نابودي خودِ فرد ظالم را به همراه ندارد. مولوي براي نشان دادن اين نکته‌ي مهم مي‌گويد: فردي به حضرت موسي گفت از دست زبان آدم‌ها خسته شده‌ام و مي‌خواهم زبان حيوانات را بياموزم. حضرت موسي فرمودند: اگر راست مي‌گويي در همين شرايط که هستي سعي کن خوب زندگي کني. مرد مرتب مي‌آمد و التماس مي‌کرد، ندا آمد که موسي قبول کن و به او بگو از اين به بعد زبان حيوانات را به تو آموختيم. چيزي نگذشت آن مرد ديد کلفت خانه‌اش باقي مانده‌هاي غذا را که در سفره مانده بود آورد و در حيات خانه تکاند و خروس خانه تکه نان باقي مانده را نوک زد و برد، سگ به او اعتراض کرد که من در اين خانه پاسباني مي‌دهم حالا اين تکه نان را هم تو بردي؟ خروس گفت: ناراحت مباش، همين روزها اسب صاحب خانه مي‌ميرد و تو دلي از عزا در مي‌آوري. مرد که متوجه اين گفتگو بود سريعاً اسب خود را فروخت، فرداي آن روز که باز باقيمانده‌ي غذا در سفره را خروس قاپ زد و سگ اعتراض کرد که دروغ‌گو چه شد که گفتي اسب صاحب خانه مي‌ميرد، چرا دروغ گفتي؟ خروس گفت: دروغ نگفتم اسب مُرد اما در خانه‌ي کس ديگري، و حالا گاو صاحب خانه مي‌ميرد و تو شکمي از عزا در مي‌آوري. صاحب خانه که متوجه آن گفتگو بود سريعاً گاو را فروخت و چيزي نگذشت که سگ دوباره به خروس اعتراض کرد که چرا اين پيش بيني‌ات هم درست از آب در نيامد؟ خروس گفت: گاو مُرد ولي در خانه‌ي شخص ديگري و حالا خودِ صاحب خانه مي‌ميرد و مشکل تو حل مي‌شود، مرد بي‌چاره با شنيدن اين خبر دست به دامان حضرت موسي شد و حضرت فرمودند ديگر قضايي است که رانده شده. اگر مي‌تواني خودت را هم بفروش.

|  |  |
| --- | --- |
| گفت رو بفروش خود را و بِرَه | چونکْ اُسْتا گشته‌اي برجَهْ زِ چَه |

اين داستانِ حکمت‌آموز مي‌رساند که هيچ‌کس نمي‌تواند با نظام ربوبيت حضرت حق مقابله کند مگر آن که نتيجه‌ي آن مقابله ، نابودي خودش مي‌باشد. اصحاب کهف بعد از سيصد سال متوجه شدند بساط نظام شرک برچيده شده و آن همه ظلم براي ماندن موجب نشد که بقايي براي ظالمان به ارمغان بياورد.

در راستاي آن‌که اصحاب کهف گمان مي‌کردند هنوز حاکميت با حاکمان ظالم است گفتند آن فرد که مي‌رود تا طعام تهيه کند بايد ظريف عمل کند تا احدي از موقعيتشان آگاهي پيدا ننمايد. قرآن مي‌فرمايد:

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْکُمْ يَرْجُمُوکُمْ أَوْ يُعيدُوکُمْ في‏ مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (20)

آن‌ها به همديگر گفتند: بايد مواظب بود وگرنه ما را مي‌شناسند و اگر بفهمند اين جا هستيد، مي‌ريزند و به آنچه مي‌خواهند ظفر مي‌يابند و سنگسارتان خواهند کرد و يا شما را به سوي بت پرستي خودشان بر مي‌گردانند و چون خودمان بي احتياطي کرده‌ايم و خودمان، خودمان را بر مردم عرضه کرده‌ايم و خود را با اختيار گرفتار کفر و شرک نموده‌ايم، عذرمان موجه نيست و ديگر رستگار نمي‌شويم.

از نحوه‌ي محاوره که ضمائر را جمع مي‌آورد معلوم مي‌شود که برادري شديدي در بين آن‌ها جاري بوده است. با جمله‌ي «بورقکم هذه» پولتان که اين است، عنايتي روي پول هست و ظاهراً علت آشکارشدن رازشان همين پول بوده که فروشنده متوجه قديمي بودن سکه‌ي آن‌ها شده است.

به همديگر توصيه مي‌کنند اگر بر شما دسترسي پيدا کنند سنگ سارتان مي‌کنند يا شما را به دين خود برمي گردانند و در آن صورت هرگز رستگار نخواهيد شد. يعني اگر در حفظ اسرار خود خوب عمل نکنيد و وظايفي را که بر عهده داريد به نحو اَحسن انجام ندهيد اميد رستگاري از طرف خدا نداشته باشيد. درست است که راهتان حق است ولي در راه حق وظايفي به عهده داريد که بايد آن وظايف را درست انجام دهيد، مثل پنهان‌کاري‌هايي که انقلابيونِ مذهبي قبل از انقلاب انجام مي‌دادند و خداوند هم آن‌ها را پيروز کرد.

ملاحظه بفرماييد که داستان اصحاب کهف نمونه‌اي از حفاظت حق و نمونه‌اي از ظهور معاد در همين عالم است و نشان مي‌دهد که چگونه خداوند بندگان خالص خود را حفظ مي‌کند. زيرا حضور خداوند در کنار بقيه‌ي پديده‌ها نيست بلکه حضوري مطلق است و انسانِ موحّد کسي است که از طريق قلب و تفکر، به حفاظت خداوند در همه‌ي عالم ايمان داشته باشد و آن را حس کند که خداوند موجودي در عرض ساير پديده‌ها نيست بلکه داراي حضوري است که همه‌ي هويت پديده را در بر مي‌گيرد و با چنين حضوري عالم را مديريت مي‌کند.

واقعه‌ي اصحاب کهف به‌عنوان يک سرمايه‌ي ملموس در تاريخ ماند تا محققان متوجه شوند، همان طور که خداوند 309 سال اين اوليای الهي را ميراند و دوباره زنده کرد، پس ميراندن و زنده کردن در قبضه‌ي حق است.[[5]](#footnote-5)

داستان اصحاب کهف در قلب تاريخ از نسلي به نسلي ديگر منتقل مي‌شود تا کسي که مي‌خواهد متوجه سنت‌هاي جاري در عالم شود به آن فکر کند زيرا حادثه‌اي بود که خبرش به همه‌ي اقوام رسيده بود. به همين جهت خداوند در ادامه مي‌فرمايد:

وَ کَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فيها إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذينَ غَلَبُوا عَلى‏ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (21)

و اين‌گونه مردم را از حال آنان با خبر کرديم تا بدانند وعده‌ي خداوند حق است و در وقوع قيامت هيچ شکي نيست. هنگامي که مردم شهر با روبه روشدن با اصحاب کهف بين خود به منازعه برخاستند، پس عده‌اي گفتند بنايي در آنجا کنيم. البته پروردگارشان به آنان داناتر است ولي آنان که برکارشان در رابطه با اصحاب کهف پيروز شدند گفتند حتماً مسجدي در آن‌جا بنا خواهيم کرد.

می‌فرماید:همان‌طور که قرن‌ها به خوابشان کرديم و پس از سيصدسال بيدارشان نموديم، همين‌طور ما مردم شهر را بر سرگذشت اصحاب کهف واقف نموديم تا بدانند وعده‌ي خدا حق است و قيامت ضرورتاً آمدني است و شکي در آن نيست و اين وقتي است که در ميان خود در خصوص اصحاب کهف بحث مي‌کردند که مرده‌اند و يا خوابند - به احتمال زياد اصحاب کهف بعد از چند ساعتي که مردم از حال آنان واقف شدند از دنيا رفته‌اند و منظور خداي تعالي هم همين بوده تا آيتي از خود نشان دهد تا دهان به دهان در بين انسان‌ها منتشر شود و در باره‌ي قيامت تعجب و استبعاد نکنند- عرض کردم که معلوم است بين مردم بحث شد که آيا بايد دفن شوند و يا در فضاي غار به حال خود واگذارده شوند. مشرکين گفتند: بنايي بر آنان بنيان کنيم و به حال خودشان واگذاريم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده‌اند يا خوابند. ولي موحديني که از طريق اصحاب کهف و به وسيله‌ي معجزه‌اي که با وجود آنان صورت گرفت و سبب پيروزي‌شان بر مشرکين گرديد؛ گفتند: به آن به عنوان يک آيت و نشانه براي پذيرفتن قيامت بسنده مي‌کنيم و بر بالاي آن غار، مسجدي مي‌سازيم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم نام اصحاب کهف زنده بماند.

خداوند با نظر به آن حادثه نتيجه‌گيري مي‌کند، در راستاي آن‌که هيچ حقي نبايد ضايع شود و هيچ ظلمي نمي‌تواند بي‌جواب و پاي بر جا بماند، محال است قيامت واقع نشود. ملاحظه کرديد چرا در آيه‌ي مذکور فرمود: «أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فيها» قيامت طوري است که در وقوع آن، هيچ شکي نمي‌توان داشت، يعني اگر به نحوه‌ي وجود جهان دقت کنيد در ذات جهان، قيامت موجود است بايد از حجاب عبور کنيم تا متوجه وجود آن شويم. زيرا مثل بدن که در حقيقتِ انسان دخالت ندارد، بلکه ابزار روح و نفس انسان است، ظاهر زندگي دنيايي يک مرحله‌اي است تا شما با حقيقت زندگي که قيامت است روبه‌رو شويد. خداوند مي‌فرمايد شما از طريق اصحاب کهف متوجه مي‌شويد براي خداوند ميراندن و زنده کردن مشکل نيست و جايي براي نپذيرفتن معاد در ميان نيست. حقيقتاً هيچ کس دليل بر ردّ قيامت ندارد.

خداوند از طريق نمونه‌هايي که در دنيا نشان داده از جمله زنده شدن حضرت عُزير پس از صد سال مي‌خواهد بعيد دانستن قيامت را از بين ببرد.

در آيه‌ي مذکور فرمود: «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ» وقتي در مورد اصحاب کهف بين مردم شهر اختلاف شد که آيا دوباره در همان غار خوابيده‌اند و يا مرده‌اند. آن‌هايي که از باور مناسبي برخوردار نبودند گفتند چيزي مي‌سازيم که علامت اين حادثه باشد، ديگر خودشان مي‌دانند و خداي خودشان. ولي موحّدين که مي‌دانستند خداوند از طريق حادثه‌ي اصحاب کهف خواسته قيامت را اثبات کند متوجه بودند با مردن اصحاب کهف کار پيام رساني تمام شده لذا خواستند مسجدي بسازند تا يادآور سنت احياي زندگان باشد و نيز محل عبادت بندگان خدا گردد، در جايي که يکي از آيات الهي به ظهور رسيده و در اين کار موفق شدند.

## اطلاعات بيشتر يا هدايت کامل

در ادامه خداوند پيش بيني مي‌کند که عده‌اي به جاي عبرت‌گيري از آن حادثه، بخواهند موضوع را به انحراف بکشانند و لذا مي‌فرمايد:

سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ قَليلٌ فَلا تُمارِ فيهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً (22)

خداوند اختلاف مردم در عدد اصحاب کهف را ذکر مي‌کند. عده‌اي گفتند: آن‌ها سه نفر بودند که چهارمي سگشان بود. و عده‌اي گفتند: پنج نفر بودند و ششمي سگشان بود که اين گفته‌ها سنگ به تاريکي انداختن است و بدون علم سخن راندن. عده‌اي گفتند: آن‌ها هفت نفر بودند و هشتمي هم سگ آن‌ها بود. بگو خداوند عالم حقيقي است و به تعداد آن‌ها علم دارد و نمي‌دانند تعداد آن‌ها را مگر عده‌اي قليل- احتمالاً منظور قليلي از اهل کتاب است- پس حال که پروردگار تو داناتر به عدد ايشان است و اوست که داستان ايشان را براي تو بيان کرده، پس ديگر با اهل کتاب در باره‌ي اين جوانمردان محاجّه مکن مگر محاجّه‌اي که در آن إصرار نباشد و از هيچ يک از آنان درباره‌ي عدد اين جوانمردان نظر مخواه، پروردگارت برايت بس است.

ملاحظه کنيد خداوند مي‌فرمايد: چيزي نمي‌گذرد که خواهند گفت: آن‌ها سه نفر بودند و چهارمين آن‌ها سگشان بود و يا مي‌گويند پنج نفر بودند و ششمين آن‌ها سگشان بود، در حالي که اين نوع اظهار نظرها تير به تاريکي انداختن است، قرآن اين دو نظر را رد مي‌کند ولي اين که گفتند: هفت نفر بودند و هشتمين آن‌ها سگشان است را رد نکرد، در عين آن که صريحاً نفرمودند آن‌ها چند نفر بودند، چون اين نوع اطلاعات چيزي نيست که در هدايت انسان نقش داشته باشد. مي‌فرمايد اي پيامبر! بگو: رب من به شماره‌ي آنان آگاه‌تر است، جز اندکي کسي تعداد آن‌ها را نمي‌داند پس درباره‌ي آن‌ها مراء و بگو مگو نکنيد مگر بحثي روشن و نیز در مورد آن‌ها از هيچ کس نظر مخواه. قرآن تنها موضوعاتي را که به درد هدايت ما مي‌خورد بيان مي‌کند و بر آن تأکيد دارد و لذا از پيامبر خود هم مي‌خواهد تعداد آن‌ها را دنبال نکن و يا در مورد اصحاب کهف به دنبال اطلاعاتي نباش که به درد هدايت انسان‌ها نمي‌خورد و يهوديان آن را ساخته‌اند. تنها منتظر بمان ببين خدا چه مي‌گويد و برنامه‌اي به غير از آنچه خدا برايت اراده کرده براي خود ترتيب نده و در ادامه فرمود:

وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْ‏ءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِکَ غَداً (23)

درباره‌ي هيچ چيز تصميم مگير که من آن را در فردا انجام مي‌دهم، مگر در يک حال و يک زمان و آن حال و زماني است که کلام خود را معلق بر مشيت خدا کرده باشي، به اين صورت که گفته باشي من اين کار را فردا انجام مي‌دهم اگر خدا بخواهد که انجام دهم. يعني همواره عمل خود را به مشيت خداوند مقيد کنيد.

عارف به مقام پروردگار خويش هيچ وقت خود را سبب مستقل در امري نمي‌داند، زيرا هيچ سببي به خودی خود سبب نيست. پس قرآن اصل نسبت دادن افعال را به فاعل انکار ندارد، بلکه بي نيازي از مشيت خدا و استقلال در عمل را منکر است.

با توجه به آيه‌ي فوق متوجه مي‌شويم وقتي جهان در دست خداوند است بايد سعي کرد در بستر اراده‌ي الهي عمل نمود. اين يک نوع غفلت است که مي‌پنداريم ما تعيين کننده‌ي فرداي عالم هستيم، آيا مي‌توانيد بگوييد فرداي ما چه اندازه در دست ما است در حالي که نظام الهي و مشيت او، فردايي را که مصلحت ديده است تنظيم کرده؟ بيمارترين دل‌ها، دل‌هـايي هستند که حضـور حق را در کل هستي نشناسنـد. فرعون اراده کرده بود بني اسرائيل را به کلي ريشه کن کند تا حضرت موسي به دنيا نيايد ولي با همين فکر به هلاکت خود نزديک شد. همان طور که شاه ساواک را به کمک آمريکا و اسرائيل بنا کرد تا ملت نتواند در سرنگوني نظام او کاري بکند و مردم با روبه روشدن با ظلم‌هاي ساواک کينه‌ي شاه را به دل گرفتند و در نابودي‌اش متحد شدند و سقوط رژيم او تسريع شد.

ما بايد قلبمان را بيدار کنيم، ما بايد در اين دنيا بندگي کنيم تا اگر خداوند مصلحت دانست به آن‌چه انتخاب کرده‌ايم و براي ما مفيد است برسيم و اگر آن چه براي فرداي ما مفيد نيست ولي ما آن را انتخاب کرده‌ايم چنانچه خدا نخواهد به آن برسيم، به خواست خدا راضي باشيم. به همين دليل مي‌فرمايد: نگویيد فردا من چنين و چنان مي‌کنم مگر آن‌که بگوئيد اگر خدا بخواهد و از اين طريق به حضور و مديريت خداوند نظر بيندازيد. به ما گفته‌اند دعا کنيد ولي اصرار نکنيد. اصرار صفت منافق است، اصرار يعني خدايا، من برنامه حياتم را مي‌دانم نه تو، و تو آنچه من مي‌خواهم انجام بده، اين يک نوع کفر عقيدتي است که خودمان را همه کاره‌ي نظام هستي بدانيم. در ادامه مي‌فرمايد:

إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللَّهُ وَ اذْکُرْ رَبَّکَ إِذا نَسيتَ وَ قُلْ عَسى‏ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (24)

هر وقت در اثر غفلت از مقام پروردگارت، فراموش کردي که به کلام خود استثناي نام برده را بزني، مجدداً به ياد پروردگارت بيفت، ولو هر وقت که باشد، آن گاه مُلک و قدرت خود را تسليم او بدار و افعال خویش را از او بدان و مقيّد به اذن و مشيت او کن و چنانچه فراموش کردي که بگويي «اگر خدا خواست»؛ ياد خدا را با تلاش در خود محفوظ بدار زیرا که موجب ذکر دائمي مي‌شود و بگو و اميدوارم که پروردگارم مرا به امري هدايت کند که رشدش از ذکر خدا بعد از نسيان بيشتر باشد، که این همان ذکر دائمي و بدون نسيان است.

نگو که من فردا کننده‌ي اين کار هستم مگر اين که بگويي اگر خدا بخواهد - هم لفظي و هم قلبي- و اگر إن شاءالله گفتن را فراموش کردي، سريعاً خدا را ياد کن و بگو «عَسى‏ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي...» اميد است پروردگار من مرا هدايت کند به چيزي که از اين به صواب نزديک تر است.

ما از طريق کنترل ذهن، نسيان و فراموشي را ضعيف مي‌کنيم و از طرفي وظيفه‌ي ما کم کردن غفلت است نسبت به حضور و تأثير دائمي حضرت حق. براي نجات از اين غفلت، بايد دائماً به قلبمان بفهمانيم جهان در دست خداست، اگر اين کار را دنبال کرديم به ذکر دائم نائل مي‌شويم و اين بزرگ‌ترين خيري است که خدا به بشر مي‌رساند، در همين رابطه نماز عامل وارد شدن در ذکر خداوند است و خداوند به ما مي‌فرمايد: «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْري»[[6]](#footnote-6) نماز به‌پا داريد تا وارد مقامي شويد که ياد مرا در آن مقام به‌پا داريد.

اين‌که مي‌فرمايد: هرگز درباره‌ي چيزي مگو که من فردا آن را انجام مي‌دهم مگر اين که بگویي اگر خدا بخواهد، مي‌خواهد راز زندگي صحيح بر روي زمين را به ما بنماياند و ما را در مسير قرب الهي قرار دهد تا آن جايي که هيچ چيز جز خدا در منظر ما نباشد.

تمام اضطراب‌هاي ما به اين جهت است که نمي‌دانيم کار ما بايد در ذيل مشيت الهي انجام شود.

وقتي جايگاه پروردگـار عالَم را به نور توحيد شناختيم، متوجه مي‌شويم علت اصلي همه‌ي موجودات خدا است و خداوند است که به اشياء وجود مي‌دهد و در ازای «وجود» است که هر مخلوقي تأثيري را به همراه دارد و به همين جهت عرض شد قرآن عملِ نسبت دادن افعال به فاعل را انکار نمي‌کند، نمي‌خواهد بگويد خدا تر بود که آن چیز را تر کرد و آب تر نکرد، بلکه مي‌گويد خالق آب خداست و آب تر مي‌کند، يعني فعل ترکردن براي آب است ولي وجود آب از خداوند است پس اگر خدا نخواهد وجودي در صحنه نمي‌ماند تا تأثيري ظاهر شود و به يک معنا عالَم مظهر فعل و اراده‌ي الهي است از طريق مخلوقات و با همين مخلوقات فعل الهي محقق مي‌شود نه اين‌که مخلوقات بهانه باشند.

داستان حضرت موسي و تقابل آن حضرت با فرعون روشن مي‌کند تنها اراده‌ي انسان‌ها نيست که در عالم مؤثر است، اگر خداوند نخواهد، فرعونیان هر اندازه هم که تلاش کنند به نتيجه‌اي که مي‌خواهند نمي‌رسند. درست در درون همان تلاش‌هايي که فرعـون انجام مي‌دهد که حضرت موسي به صحنه‌ي تاريخ نيايد، به اذن الهي همان تلاش‌ها وسيله‌ي آمدن حضرت موسي در کاخ فرعون مي‌شود و قراردادن حضرت موسي در آن جعبه و رها کردن او بر روي رودخانه علت رسيدن حضرت موسي در کاخ فرعون است. اين يعني حضور خداوند در صحنه. دليل نابودشدن فرعون اين بود که مي‌خواست جلوي مشيت الهي را بگيرد و تسليم حضرت موسي نشود و درست در همين تقابل بود که مسير نابودي خود را شکل داد.

وقتی قلب انسان بيدار شد متوجه مي‌شود در دنيايي که بسياري از کارها نشدني مي‌نمايند، آنچه خدا بخواهد مي‌شود، مثل پيروزي انقلاب اسلامي و درست آنچه به ظاهر امکان تحققش نزديک است محقق نمي‌شود، مثل پيروزي صدام در مقابله با رزمندگان دفاع مقدس که به ظاهر خيلي زود ممکن مي‌نمود ولي محقق نشد. با نگاه به حوادثي که در اطراف ما مي‌گذرد بايد قلب خود را بيدار کنيم که چرا خداوند اين طور به ما دستور مي‌دهد. انسان مؤمن جايگاه تحقق و عدم تحقق حادثه‌ها را در راستاي اراده‌ي الهي مي‌بيند و به همين جهت در اين عالم تنها وظیفه‌ی خود را انجام مي‌دهد ولي مي‌داند تنها برنامه‌ي خدا است که اجرا مي‌شود و آن بهترين برنامه است. آن‌چه که خداوند ما را به آن دعوت کرده، تدبّر در قرآن است، تا ببينيم چگونه تنها اراده‌ي رب العالمين است که در عالم جريان دارد. نمونه‌ي روشن آن داستان اصحاب کهف است. در ادامه مي‌فرمايد:

وَ لَبِثُوا في‏ کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً (25)

و آن‌ها سيصد سال در غارشان ماندند و نُه سال به آن افزودند. که اين نشان مي‌دهد خداوند رازهايي در اين شکل سخن گفتن در ميان آورده و نحوه‌اي از ماندن در ميان است که از يک طرف سيصد سال است و از طرفي جداي آن سيصد سال قمري، نه سال به آن افزوده شده، راستي چه چيز موجب شده که نه سال به آن افزوده شود؟

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا يُشْرِکُ في‏ حُکْمِهِ أَحَداً (26)

بگو در مورد اصحاب کهف خداوند آگاه‌تر است که چقدر در غار ماندند و به همين جهت عددي که قرآن گفت حق است، زيرا خدا تنها مالک کل هستي است و تنها اوست که مالک غيب است.«چقدر بينا و شنواست!» که اين کمالِ سمع و بصر خدا را مي‌رساند، غير خدا نه ولايت مستقل دارند و نه با خدا در ولايت شريک‌اند، يعني چگونه خدا داناتر به لبث و ماندن آنان در غار نباشد با اين که او به تنهايي وليّ ايشان و مباشر حکمِ جاري در ايشان است.

آيه‌ي فوق متذکر مي‌شود که حقيقت هر چيز در نزد خالق آن چيز است؛ علم خالق به مخلوق طوري است که خالقِ عالم به همه‌ي وجود مخلوق علم دارد، به همين جهت مي‌فرمايد چقدر بينا و چقدر شنواست، يعني اين نوع بينایي و شنوايي قابل تصور نيست و در همين رابطه مي‌فرمايد: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَليّ» هيچ کس صاحب اختيار و وَليّ حقيقي هيچ کس نيست و حتي پيغمبر خدا به اذن خداوند وليّ ما انسان‌ها هستند، اعم از ولايت تکويني و يا ولايت تشريعي و همه بالذات مربوط به خدا است.

و در همين رابطه مي‌فرمايد: «وَ لا يُشْرِکُ في‏ حُکْمِهِ أَحَداً» در حکم و فرمان نافذ خدا هيچ کس شريک نيست. همه ابزار الهي‌اند تا سنت خدا جاري شود، کسي در اراده و امر خدا شريک نيست و اين همان نور توحيد است که انسان بايد به قلب خود بقبولاند و اگر جهان را با چشم توحيدي ببينيم در هيچ حادثه‌اي قلبمان نمي‌لرزد.

در مورد غار اصحاب کهف بايد گفت تنها غاري که احتمالاً مي‌تواند با شواهد قرآني، غار اصحاب کهف باشد غار رَجيب در هشت کيلومتري شهر عمان پايتخت اردن است که طبق تحقيق حاکمِ ظالمي که اصحاب کهف در زمان او به غار پناه بردند، «طراجان»(98-117ميلادي) بوده و نه «دقيوس» (249- 251ميلادي) و نه «دقيانوس» (285- 305ميلادي) و نام پادشاه صالحي که در زمان او اصحاب کهف بيدار شدند «تئودوسيوس»(408- 450ميلادي) بوده است که اين سيصد و نُه سال را نيز تأييد مي‌کند.[[7]](#footnote-7)

وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْکَ مِنْ کِتابِ رَبِّکَ لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (27)

اين آيه برمي گردد به آيات ما قبل داستان اصحاب کهف. مي‌فرمايد: اي رسول گرامي‌ام! خودت را بر اثر کفرورزيدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان به زحمت مينداز، آنچه از کتاب پروردگارت به تو وَحي مي‌شود تلاوت کن، زيرا هيچ چيز کلمات او را تغيير نمي‌دهد چون کلمات او حق و ثابت است و نيز براي اين که تو غير از خدا و کلمات او ديگر جايي نداري که دل به سوي آن متمايل سازي.

بعد از طرح داستان اصحاب کهف به رسول خود دستور مي‌دهد منطق قرآن و وحي الهي را به مردم عرضه کن، منطقي که هرگز تغيير نمي‌کند چون بر پايه‌ي حقايق ثابت عالم سخن مي‌گويد پس جايي جز قرآن نداريد که بدان پناه ببريد و انديشه و روش خود را از آن بگيريد.

چنانچه ملاحظه کنيد بعد از 1400سال مطالب قرآن روز به روز بيشتر روشن مي‌شود که چه اندازه راه گشا است و هيچ تجديد نظري در آن صورت نمي‌گيرد، چرا که قرآن از جانب خداوند صادر شده و خداوند ثبات محض و حق مطلق است.

قرآن بعد از اين که نمونه‌اي از حفاظت الهي را با نمايش داستان اصحاب کهف به ما نشان داد، موضوع را بر مي‌گرداند به نحوه‌ي تبليغ و موضع گيري پيامبر در دنيا و از اين جهت مي‌توانيم بگویيم آيه‌ي 28 به آيه‌ي 8 برمي گردد.

نمونه‌ي ثابت بودن روش و سخن قرآن، حفاظت اصحاب کهف بود که خداوند در بيش از سيصد سال آن‌ها را حفظ کرد و بدين لحاظ در همه‌ي شرايط و حوادث بايد قرآن راهنما باشد. زيرا بشر با حادثه‌هايي که در زندگي‌اش پيش مي‌آيد مي‌رود و تغيير مي‌کند و اگر پايگاه ثابتي نباشد که بدان تکيه کند پس از چندي به کلي دگرگون مي‌گردد.

مي گويد اي پيامبر! آن چه را به تو وحي شده است به بشريت عرضه کن چون اين کلمات حق است و تو حق مي‌گويي و بشر براي مضمحل نشدن نياز به حق دارد.

## دستوري کارساز جهت نرم شدن دل

وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُريدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُريدُ زينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً(28)

اي پيامبر! آنچه بر تو واجب است، به سربردن با فقرايي است که همواره پروردگار خود را مي‌خوانند و در طلب وجه او هستند يعني با خواندن اسماي حسناي او به درگاه او تقرب مي‌جويند چون او را از طريق اسماءاش مي‌توان خواند. به عبارت ديگر اين‌ها مي‌خواهند خود را در جايي قرار دهند که صفات الهي اقتضاي آن را دارند. مثلاً آن قدر خود را ذليل جلوه دهند که عزت و عظمت و کبريايي او اقتضاي آن را دارد و آنچنان خود را در موقف جاهل و عاجز و ضعيف قرار دهند که علم و قدرت و قوت خدا آن را اقتضاء مي‌کند و اين است معني «يُريدُونَ وَجْهَهُ». و ديدگانت را از اين مؤمنين برندار و به خاطر زينت دنيا اينان را رها مکن و هيچ توجهي به توانگران کافرکيش نداشته باش و دنبال کساني که عنادشان با خدا موجب تسلطِ غفلت از حق بر قلبشان شده، مباش! که خدا چنان کيفرشان داده که ياد خدا را از دلشان ببرد و نتيجه‌ي اين غفلتِ قلب پيروي هوي و زياده روي است و تو اي پيامبر از چنين کسي که دنبال هواي خود است و کارش تجاوز از حق است، پيروي مکن.

اي پيامبر! اساس کار را بر اين بگذار که کار را با نيروهاي مخلص جلو ببري آن‌هايي که جهت روح خود را به کلي به سوي حق قرار داده‌اند. آن‌چه اي پيغمبر بر تو واجب است به سربردن با آن‌هايي است که به دنبال زينت زندگي دنيا نيستند که منظور ادامه‌ي کار با آدم‌هاي ساده و بي پيرايه‌اي است که انگيزه‌ي خودنمايي و دنياداري ندارند. رمز بقای دين در اين نکته است و هرگز آدم هايي که خود را با امکانات دنيايي قدرتمند جلوه مي‌دهند نمي‌توانند عامل پيشرفت دين باشند، هرگز دين با اين نوع آدم‌ها حفظ نشده و نمي‌شود.

دين الهي آمده است تا ما بتوانيم روح مان را با خدا مرتبط کنيم و در تقرب به خدا موفق شويم و بقيه‌ي امور همه فرعِ اين هدف است، حال اگر اين موضوع فراموش شود بقيه‌ي امور چه فايده‌اي دارد؟ بدين لحاظ به رسولش دستور مي‌دهد با افرادي باش که «يُريدُونَ وَجْهَهُ» وجه الهي را اراده کرده‌اند و تلاش دارند در اين عالم - ماوراء ظاهر زندگي دنيايي- به حق نظر کنند. اين‌ها کساني هستند که متوجه مقصد و مقصود دين هستند، بقيه اگر وارد دين شوند سعي مي‌کنند جهت دين‌داري را به سوي اهداف ديگري سوق دهند.

اين که به ما فرموده‌اند: بعد از معرفت به خداوند، هيچ عملي در اين دنيا بهتر از نماز نيست، به جهت آن است که در نماز، انسان در مسيري قرار مي‌گيرد که آن مسير، هدف دين‌داري است. نماز جاده‌ي ارتباط روح به مقام اسمای الهي است و اين همه‌ي مقصد و مقصود انسان است. خداوند مي‌گويد اي پيامبر با کساني به سر ببر و کارها را جلو ببر که در طلب وجه الهي هستند و جهت روح خود را در راستاي ارتباط با حق شکل داده‌اند و نه در جهت ارتباط با دنيا. به همين جهت تأکيد مي‌کند چشم از اين افراد برندار به سوي کساني که زندگي دنيايي را مدّ نظر دارند و در آخر با تأکيد فراوان مي‌فرمايد: «وَ لاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا» به هيچ وجه از کساني که قلبشان از ما غافل است چيزي و پيشنهادي نپذير. کساني که عنادشان با خدا موجب تسلط غفلت از ياد خدا بر قلبشان شده هيچ پيشنهاد درستي- حتي با ظاهر دلسوزانه- ندارند، بايد بفهمند ما هيچ توصيه‌اي از اين افراد را نمي‌پذيريم. چون اين افراد فقط دنيا را مي‌بينند و نظر به عالم غيب و معنويت ندارند تا ما را در راستاي آن اهدافِ بلند کمک برسانند. مضافاً اين‌که روشن مي‌کند پيروي از هوس و افراط در آن از آثار غفلت قلب است به همين جهت در آخر آيه فرمود: «وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» يعني شاخصه‌ي اهل دنيا آن است که از هوس خود پيروي مي‌کنند و به طور کلي انسان‌هاي افراط کاري هستند، به خصوص در موضوع هوس‌راني.

ملاحظه فرموديد در مطالب قبل دو نکته مدّ نظر بود يکي اين‌که در آيه‌ي 6 به پيغمبر مي‌فرمايد: ناراحت مباش که بعضي‌ها يا اکثراً دين نمي‌آورند، اين قاعده‌ي دنياست. ديگر اين‌که فرمود: دين را عرضه کن و نگران مباش، وظيفه‌ي تو آن است که با مسلمانان متدين و ساده زيست امور را جلو ببري و آن‌ها را رها نکن و از صاحبان قدرت و ثروت که دل در گرو دنيا دارند پيروي مکن. آيا راز بقاء جامعه‌ي ديني همين دو نکته نيست؟

وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَکْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمينَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ إِنْ يَسْتَغيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (29)

ای پیامبر! بگو حق تنها از طرف پروردگارتان به شما می‌رسد. پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافرشود. ما برای ظالمین آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌های آن‌ها را احاطه می‌کند و اگر فریادرسی بخواهند به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان می‌کند فریادرسی می‌شوند که بد نوشیدنی و بد جایگاهی است.

پس تا حال به پيامبر فرمود: اولاً: بر وضع کفار تأسف مخور. ثانياً: آنچه بر تو وحي شده تلاوت کن. ثالثاً: نفس خويش را بردبار ساز تا با مؤمنين فقير بسازد. و در نهايت مي‌گويد: بگو حق از ناحيه‌ي پروردگارتان است و بيش از اين کاري صورت مده، هرکه خواست ايمان مي‌آورد و هرکه خواست کافر شود، و نفع ايمان و ضرر کفر به خودشان برمي گردد. اين که ما تو را از تأسف به حال کفار نهي کرديم و اين که گفتيم به تبليغ اکتفا کن به اين جهت است که «الحقّ منْ ربّکم» حق از ناحيه‌ي پروردگارتان است و ما براي دعوت تو تبعات و آثاري تهيه کرده‌ايم، هم براي مؤمنينِ آن‌ها و هم براي کافران. آنچه براي کافران که در واقع ظالم‌اند تهيه کرده‌ايم، آتشي است که خيمه‌اش آن‌ها را در بر مي‌گيرد و اگر فريادرسي را طلب کنند با مسِ ذوب شده به فريادشان رسيده مي‌شود که چهره‌ها را بريان و گداخته مي‌نمايد و اين آثار که نصيب کافران مي‌شود، بد شرابي و بد تکيه‌گاهي است.

خداوند به پيامبر مي‌فرمايد براي مردم روشن کن جايگاه اين دين و اين دستورات در عالم کجاست. مي‌فرمايد بگو چه بخواهيد و چه نخواهيد حق تنها از طرف پروردگارتان صادر مي‌شود، حال خود دانيد، زيرا با ايمان نياوردن شما موضوع عوض نمي‌شود و حق، باطل نمي‌گردد. منتها اين يک حقيقت است که براي ظالمين يعني آن‌هايي که به دين خدا پشت کنند، عذابي چنين و چنان هست، پس اين طور نيست که اين‌ها بتوانند راحت هر کاری که مي‌خواهند بکنند، ظالمان توسط آتش احاطه مي‌شوند، در آن حدّي که اگر در آتش، طلب کمک کنند جوابشان را با آبي از مس مذاب مي‌دهند که صورت‌هايشان را بريان مي‌کند. بد نوشيدني است که مي‌نوشند و بد تکيه گاهي است که به آن اميدوارند.

سؤال: آيا اهل دنيا در اين دنيا مي‌توانند هر کاري که مي‌خواهند انجام دهند و تنها بعد از اين دنيا خداوند در آخـرت آن‌ها را عـذاب مي‌کند؟

جواب: اين طرز تفکر به اين دليل است که انسان قيامت را دور مي‌بيند در حالي که قيامت نزديک است و دنيا در مقابل قيامت هيچ است، متأسفانه ذهن ما آن قدر با دنيا اُنس گرفته که قيامت را دور مي‌داند. ذهن انسانِ کافر فاصله‌ي خود با قيامت را زياد مي‌داند و لذا متوجه حضور خود در قيامت نيست، در حالي که هم اکنون قيامت هست و انسان با هر عملي که انجام مي‌دهد همين حالا نسبت او با قيامت شکل مي‌گيرد و از آن متأثر مي‌شود منتها وقتي پرده کنار رفت ارتباط او شديدتر مي‌شود و احساس او نسبت به نتايج اعمالش بسيار دقيق مي‌گردد. مراقب باشيد که شيطان قيامت را براي شما دور جلوه ندهد در حالي که رسول خدا مي‌فرمايد: «الْانَ قِيامَتِى‏ قَائِم‏» هم اکنون قيامت من قائم است.[[8]](#footnote-8) چون حجابي بين رسول خدا و قيامت نيست وگرنه قيامتِ همه‌ي انسان‌ها هم اکنون هست و حجاب دنيا مانع چنين حضوري براي آن‌ها شده است.

إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (30)

جزاي مؤمنين، آن‌هایي که عمل صالح انجام دهند ضايع نمي‌شود زيرا اين‌ها نيکوکارند و ما هم کسي نيستيم که اجر نيکوکاران را ضايع بگذاريم. شايد اين آيه نسبت به آيه‌ي قبلي اشعار دارد بر اين که ايمان بدون عمل صالح، ظلم محسوب مي‌شود.

با توجه به سرنوشت کفار در قيامت مي‌فرمايد نتيجه‌ي زندگي ايمانيِ اهل ايمان ضايع نمي‌گردد، مشروط بر اين که اولاً: «آمَنُوا» یعنی عقيده‌شان درست باشد. ثانیاً: «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» یعنی عملي مطابق آن عقيده داشته باشند.

خداوند در اين آيه روشن مي‌کند نظام عالم آن چنان نيست که پاداش کساني که در راستاي ايماني صحيح، عمل نيکو انجام داده‌اند ناديده گرفته شود، هر چند ممکن است در دنيا به آن نحو که شايسته‌ي آن‌ها است پاداشي به آن‌ها داده نشود، اين به جهت ظرفيت محدود دنيا و سنت امتحان است که بايد در دنيا غلبه داشته باشد وگرنه آن طور نيست که مؤمنين در همين دنيا نيز از برکات روحيه‌ي ايماني خود بي بهره باشند.

أُولئِکَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَّکِئينَ فيها عَلَى الْأَرائِکِ نِعْمَ الثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (31)

مؤمنينِ داراي عمل صالح، در قيامت محل‌هاي قابل اقامت و زندگي دارند که در زير آن‌ها نهرها جاري است و در آن جا‌ها با دستواره‌هايي از طلا و لباس‌هاي سبزِ ابريشميِ نازک و ضخيم، زينت شده‌اند، بر تخت‌ها در آن باغ‌ها و با آن شرايطِ سراسر زينت، تکيه زده‌اند، چه اجر نيکو و چه تکيه‌گاه خوش و نيکويي است.

براي آن که تاحدي روشن شود پاداش اهل ايمان ضايع نمي‌شود تأکيد مي‌کند که براي آن‌ها بهشت‌هايي با آن خصوصيات هست. با توجه به اين که آن خصوصيات سراسر صورت عقايد و اعمال اهل ايمان است و در واقع در آن شرايط آثار عقيده‌ي پاک و عمل صالح سراسر زندگي و اطراف مومنین را در برگرفته است.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» که در آيه‌ي فوق آن را محل مؤمنين مي‌داند، يعني جايي که بشود زندگي کرد. از آن جهت که دنيا محل زندگي نيست و جاي رفتن است. در آخر آيه مي‌فرمايد: «حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» خوب تکيه گاهي است، زيرا اين‌ها در دنيا به حضرت حق که عين پايداري و بقاء است، تکيه کردند. از طرفي چون بهشت صورت عقيده‌ي توحيدي و عمل صالح است بايد متوجه باشيم زينت‌ها در آن‌جا در صورتي روحاني ظهور مي‌کنند تا روح را به آرامش و قرب ببرند چون همه چیز در بهشت صورت‌های اسمای الهي است. صاحبان کشف و شهود مبناي هر کدام از صورت‌هاي بهشتي را مطرح کرده‌اند.[[9]](#footnote-9)

## داستاني عبرت آموز

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (32)

براي آن‌ها مثال آن دو مرد را بزن که براي يکي از آن‌ها دو باغ از انگور قرار داديم و پيرامون آن‌ها را از درختان خرما پوشانديم و ميان آن‌ها کشتزاري پديد آورديم.

علامه طباطبایی«رحمة اللّه عليه» مي‌فرمايند: اين آيات متضمن دو مَثَل است که حقيقت ملکيتِ آدمي را نسبت به آنچه در زندگي دنيا و زينت‌هاي فريبنده و سريع الزوال زندگي‌ دارد، بیان می‌کند این‌ها آدمي را از ياد پروردگارش غافل و مشغول مي‌سازد و به خيالش مي‌قبولاند که راستي مالک آن‌ها است. لذا برگشت اين آيات به توضيح همان حقيقتي است که خداوند در آيه‌ي «إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زينَةً لَها» بدان اشاره دارد.

آيه‌ي فوق در رابطه با «فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» روشن مي‌کند اين جهان، جهان امتحان است و تو نبايد از اعراض کافران اندوه بخوري، مي‌گويد: براي اين مردمي که فرو رفته در زينت حيات دنيا شدند و از ذکر خدا روي گردان گشتند، مثلي بزن تا بفهمند دل به سراي خالي بسته‌اند و آنچه بدان فريفته شده‌اند خيالي بيش نيست. مَثَلِ دو مردي که يکي از آن‌ها دو باغ انگور داشت که درخت‌هاي نخل را اطراف آن باغ قرار داديم و ميانه‌ي آن دو باغ زراعتش بود تا آن باغ هم ميوه‌ و هم آذوقه‌ي صاحبش را تأمين کند و مردی که از این امکانات دنیایی محروم بود. در واقع مي‌خواهد روشن کند بين زندگي ايماني با زندگي غير ايماني در اين دنيا و آن دنيا، تفاوت اساسي هست. مي‌فرمايد:

کِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُکُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (33)

اين دو باغ در عين آن که ميوه مي‌دادند، چيزي از ميوه دادن به طور کامل کم نداشتند و ما بين اين دو باغ نهري را روان کرديم تا به بهترين شکل باغ‌ها آبياري شوند.

وَ کانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً (34)

يکي از آن دو مرد که بهره و ميوه‌هاي فراواني داشت، مغرورانه به رفيقش گفت من از دو جهت از تو بهترم، يکي از نظر مال و ثروت و ديگر از نظر خدم و حشم و عزت اجتماعي.

ملاحظه کنيد اهل دنيا گرفتار چه پندارهایی نسبت به خود مي‌شوند، گويا تصور مي‌کرده همه‌ي اين اموال و موقعيت را خودش شکل داده و احدي نمي‌تواند از دست او خارج کند، در آن حدّ که حتي جايي براي خدا هم قائل نبوده و به اين خيال که با داشتن اين اموال و زيبایي‌ها حاجتي به خدا ندارد و مي‌تواند بدون خدا و به طور مستقل هر کاري خواست بکند، چون داشتن اين امکانات را از زرنگي خود مي‌دانست و همين امر موجب شد که بر رفيق خود تا آن حدّ تکبر بورزد و دين و دنياي خود را از دست بدهد.

قرآن مي‌خواهد بگويد: اگر اين طور فکر کردي که چون مال داري و از نظر اقتصادي کارهايت جلو رفت پس آدم مهمي هستي، بدان که همين طرز فکر سبب نابودي‌ات مي‌شود.

در آيه‌ي 6 همين سوره ملاحظه فرموديد خدا فرمود: با زينت‌هاي زمين مردم را امتحان مي‌کنيم و در اين مثال يک انسان ثروتمند و يک انسان فقير را مدّ نظر ما قرار مي‌دهد، در حالي که بايد انسان ثروتمند همه‌ي دارايي خود را به خدا نسبت بدهد و آن را وسيله‌ي امتحان خود به شمار آورد و بندگي خود را به خدا نشان دهد، مشرکانه ادعا مي‌کند برتر از رفيقش است که آن امکانات در اختيار او نيست. اين مشکل اصلي گرفتارانِ دنياست که فکر مي‌کنند نيازي به خدا ندارند و مستقلاً مي‌توانند ثروت خود را مديريت کنند و به انتها برسانند. غافل از اين که خداوند مي‌خواهد از طريق نفعي که از طريق اين امکانات به ما مي‌رسد ما را امتحان کند. اگر کسي فکر کرد در اين عالم مستقل است ربوبيت حق را نشناخته و معلوم است که کارش به انکار قيامت مي‌کشد چون نمي‌تواند بپذيرد نظامي براي حساب‌رسي به کارهاي او در ميان است.

## وضع مردم دنيا زده

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبيدَ هذِهِ أَبَداً (35)

و داخل آن بهشت زميني‌اش شد در حالي که با تکبّر بر رفيقش به نفس خود ظلم کرد، گفت: گمان نمي‌کنم اين باغ تا ابد از بين برود و احتمال فنايش منطقي نيست که روي آن فکر کنم.

اين جريان نمودار حال آدمي است که در هر چيزي هر قدر بقاء ببيند به همان مقدار مجذوب آن مي‌شود و ديگر به جنبه‌هاي فنا و زوال آن توجه نمي‌کند و به همين جهت وقتي دنيا به او رو آورد دلش آرامش مي‌يابد و سرگرم بهره‌گيري از آن مي‌شود و از امور معنوي منقطع مي‌گردد و هوس‌ها يکي بعد از ديگري به سراغش مي‌آيد و آرزوهايش دور و دراز مي‌گردد، نه براي نعمت‌هايش زوال و نه براي اسبابي که به کام او در جريان است انقطاعي تصور مي‌کند و همين نوع آدم است که وقتي دنيا به او پشت کرد دچار يأس گشته و هر روزنه‌ي اميدي را از ياد مي‌برد و در شرايط جديد آن بدبختي را هميشگي مي‌پندارد. همه‌ي اين‌ها از آن کششي است که خدا در او گذارده تا نسبت به زينت دنيا علاقمند باشد و او را از اين راه آزمايش کند. زيرا اگر انسان به ياد خدا باشد دنيا را آن طور که هست مي‌بيند ولي بي ياد خدا جاذبه‌اي که در امور مادي هست کار او را به جمود نسبت به دنيا مي‌کشاند و توجهي به فناء و زوال آن ندارد و ديگر نهيب فطرت را مبني بر زوال دنيا گوش نمي‌دهد. اين وضعِ مردم دنيازده است که همواره آراء متناقض از خود نشان داده، کارهايي مي‌کنند که هوسشان آن را تصديق و عقل و فطرتشان تکذيب مي‌کند و به رأي هوس اعتماد مي‌کنند و رأي عقل را تکذيب مي‌کنند و مي‌گويند: «ما أَظُنُّ أَنْ تَبيدَ هذِهِ أَبَداً» گمان نمي‌کنم اين باغ هرگز از بين برود. يعني تعلق به امور مادي باعث مي‌شود که آدمي تغيير موضع داده و دنيا را ابدي و قيامت را بعيد بشمارد و در ادامه ادعا مي‌کند:

## بي بصيرتي اهل دنيا نسبت به قيامت

وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى‏ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (36)

و گمان نمي‌کنم قيامتي برپا شود تازه اگر هم بر فرض قيامتي برپا شود و من به سوي پروردگارم برگردانده شوم، در آن‌جا نيز به خاطر کرامت نفساني و حرمت ذاتي که دارم به باغي و بهشتي بهتر از اين باغ و به زندگي‌اي بهتر از اين زندگي خواهم رسيد.

اين آدم بي نوا يک کرامت پنداريِ کاذب براي خود تصور کرده و دارد با آن زندگي مي‌کند. ملاحظه کنيد طوري به باغ و زندگي‌اش دل‌بسته که تشعشع قيامت از قلبش خارج مي‌شود و ديگر متوجه قيامتي که قبلاً قبول داشت نيست و لذا مي‌گويد؛ با فرض محال اگر قيامتي هم بر پا شود براي من چنين و چنان است. چون فکر مي‌کند داشتن امکانات دنيايي براي او ذاتي است و فکر مي‌کند در دنيا چون زرنگ بوده به اين‌جا رسيده پس در آخرت هم وضعش با ادامه‌ي همان زرنگي‌ها خوب خواهد بود. چون کرامتي را که وسيله‌ي امتحان است ذاتيِ خود گرفت.

ما همواره در معرض اين‌گونه امتحانات هستيم و بايد دائماً در مقابل امکاناتي که خداوند براي ما فراهم مي‌کند نظر به حضرت حق داشته باشيم. اگرکتابي را خوب متوجه شدي بايد بگويي: خدايا، اين توفيق را از من نگير، اگر اين کمال را ذاتي خود بداني، احساس بندگي نمي‌کني و ورق بر مي‌گردد و ديگر از فهم آن کتاب به طور صحيح محروم مي‌شوي و يا فرصت مطالعه پيدا نمي‌کني.

خداوند در حوادث عالم چشم ما را براي عبرت گيري از حوادث، متوجه نقاطي مي‌کند که علت اصلي آن حوادث به حساب مي‌آيند. در اين آيه مي‌فرمايد طرف ابتدا گفت اصلاً فکر نمي‌کنم اين باغ از بين برود. قرآن مي‌خواهد بگويد اگر انسان به اين دنيا دل خوش کرد دوست دارد دنيا پايدار بماند و سعي مي‌کند آن را ابدي بپندارد و پيرو آن قيامت را خفيف مي‌بيند. قيامت را به عنوان يک باور اوليه قبول داشت ولي جهت علاقه‌ی او به سوي باغش بود و عملاً آن باورِ زنده‌اي را که بايد نسبت به قيامت داشته باشد به حاشيه راند، باوري که بايد خط مشي امروز زندگي او را تعيين کند. او تمام وجود خود را به باغ خود سپرده بود و لذا تصور از بين رفتن آن را هم نمي‌کرد ولي چون نمي‌توانست باور خود نسبت به قيامت را هم از ذهن خود پاک کند اين طوري خود را راضي کرد که عرض شد، تا بتواند به راحتي با همين باغ و مزرعه زندگي کند و ذهن خود را به چيز ديگري مشغول نکند. وقتي در راستاي زندگي دنيايي و حيات ابدي به تضاد افتاد خود را وارد اين معادله‌ي ذهني کرد که اگر هم قيامت باشد - چون ريشه‌ي تمام نعمت‌ها را در زندگي خود مي‌ديد- زرنگي من از بين نمي‌رود پس در آن دنيا هم زرنگ خواهم بود، حتي سوگند هم خورد که اين سوگند نشانه‌ي آن است که به کلي از نحوه‌ي زندگي قيامتي غافل است، طوري حرف مي‌زند که گويا اوست که تعيين مي‌کند در آن دنيا چگونه باشد. آن تصوري که انسان را به پرتگاه کفر و شرک مي‌کشد اين است که انسان حقيقت نعمت‌هاي دنيا را نبيند و ريشه‌ي امکانات دنيايي را در خودش بداند. در آن حال گمان مي‌کند اگر قيامتي هم باشد اين من هستم که تعيين مي‌کنم چگونه باشم و اين پايه‌ي همه‌ي جناياتي است که بشر را گرفتار کرده است.

اعتقاد به قيامت در صورتي باعث مي‌شود دنياي خود را پاک و قيامت خود را آباد کنيم که تصور درستي از قيامت داشته باشيم، نه اين که گمان کنيم در دنيا هر بدي کرديم در قيامت هم مي‌توانيم آن را ادامه دهيم. اين بي‌نوا چنين تصوري از قيامت داشت.

قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ کَفَرْتَ بِالَّذي خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلاً (37)

رفيقش در حالي که با او صحبت مي‌کرد گفت چه مي‌گويي؟ آيا به خدايي که تو را از خاک آفريد و سپس از نطفه تو را به صورت فردي اين چنين با ترکيب در آورد، کافر شدي؟ مديريت خدا را که تو را از خاک آفريد و اين اندازه هدف داري در خلقت او هست، نمي‌بيني؟ آيا به اين نظام با اين‌چنين جهت‌گيري و هدف‌داري، کافري و متوجه ربوبيت کل عالَم نيستي؟

## معنای زندگی

لکِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَ لا أُشْرِکُ بِرَبِّي أَحَداً (38)

آن مرد موحد در ادامه به رفيق خود گفت: لکن من برعکسِ تو اقرار قلبي به معاد دارم و او يعني الله را رب خودم مي‌دانم و احدي را شريک او قرار نمي‌دهم.

ملاحظه کنيد چگونه يک موحد در مقابل يک انساني که به نحوي گرفتار شرک شده موضع گيري مي‌کند و مرز خود را با او جدا مي‌کند. به فرمايش علامه طباطبائي«رحمة الله عليه» اين بيانِ حال هر انسان مؤمني است که در قبال مدعیان کفر بايد خاطر نشان سازد. يک موحد بايد روشن کند تمام حيات خود را در قبضه‌ي حق مي‌داند و او را پروردگار و رب خود يافته و لذا هر چه دارد از او مي‌داند و هيچ کس را با پروردگارش شريک نمي‌کند که در عرض پروردگارش براي آن کس يا آن چيز نقش قائل باشد. در عين اين که فقير است متوجه ربوبيت خدا است و مي‌داند حسابي در کار است.

خداوند با طرح اين حادثه نمي‌خواهد قاعده‌ي کلي بدهد که هر فقري نشانه‌ي بندگي است بلکه مي‌خواهد چشم ما را بيدار کند که ما حسرت ثروتمندان را نخوريم و نظام امتحان الهي را فراموش کنيم، تا معلوم شود بصيرتِ توحيدي چيزي است ماورای ثروتمندي و فقر. عجيب است با آن که آن مرد فقير بود و مي‌توانست بهانه داشته باشد که اگر عالَم پروردگار عادلي داشت نبايد او فقير بود، با بصيرتِ تمام متوجه ربوبيت حضرت الله است و مي‌فهمد معناي زندگي چيزي بالاتر از فقر و غنا است. زيرا نه ثروت کمال است و نه فقر نقص، تنها بندگي خدا کمال انسان به حساب مي‌آيد، در اين حالت نه وزيدن فقر شما را از مسير بندگي خارج مي‌کند و نه طوفان ثروت ما را مغرور مي‌نمايد. با توجه به چنين بصيرتي آن مردِ مؤمن در ادامه خطاب به رفيق کافرش مي‌گويد:

وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً (39)

چرا وقتي به باغ خود وارد شدي نگفتي آن چه خدا بخواهد صورت مي‌پذيرد و هيچ نيرو و قوتي نيست مگر به مدد و نور و تجلي حضرت الله؟ چرا همه‌ي امور را به خدا نسبت ندادي؟ و در جواب رفيقش که گفته بود من از نظر مال و نفر از تو برترم مي‌گويد: اگرچه مرا از جهت ثروت و فرزند کمتر از خود مي‌بيني.

## زيبايي‌هاي نگاه توحيدي

فَعَسى‏ رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِکَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعيداً زَلَقاً (40)

وقتي جريان امور همه به اراده‌ي خداوند است ممکن است پروردگار من بهتر از بهشت تو به من دهد و بر باغ تو تيرهاي بلايي بفرستد - مثل سرما و باد و صاعقه- که همه را بسوزاند و آن را به زمين بي آب و علف تبديل کند.

عنايت داشته باشيد از اين جهت واژه‌ي بهشت را براي آن باغ به کار برد که آن مرد واقعاً باغ خود را بهشت مي‌ديد.

آن مردِ موحد به رفيق کافرش گوشزد مي‌کند چرا نقاط ضعف خود را نمي‌بيني که هيچ چيزي از اين عالم در اختيارت نيست. چرا بدون دليل براي خود آينده‌اي مي‌سازي که معلوم نيست آن طور که تصور مي‌کني باشد؟

أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطيعَ لَهُ طَلَباً (41)

در راستاي آن که گفت ممکن است بلايي بيايد و همه‌ي باغ را بسوزاند مي‌گويد: يا بلايي زميني بر آن مسلط ساخته آب چشمه را قبل از آن که به زمين تو برسد، فرو برد و هرگز نتواني آن را به دست آوري.

آري چشمِ بيدار موحدي که از شرک آزاد بود، حادثه را قبل از وقوعش پيش بيني کرد، چون با بينش توحيدي مي‌توان حادثه‌ها را درست تجزيه و تحليل نمود.

وَ أُحيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ کَفَّيْهِ عَلى‏ ما أَنْفَقَ فيها وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى‏ عُرُوشِها وَ يَقُولُ يا لَيْتَني‏ لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّي أَحَداً(42)

و انواع مال‌هايي که در آن باغ داشت همه نابود گرديد، پس به جهت نابودي آن مالي که خرج کرده و آن باغي که احداث نموده بود، از پشيماني دست‌ها را به هم مي‌ماليد و مي‌گفت: اي‌کاش به پروردگارم شرک نمي‌ورزيدم و احدي را شريک او نمي‌پنداشتم و به آنچه اعتماد کرده بودم، اعتماد نمي‌کردم و فريب اسباب ظاهري را نمي‌خوردم.

از آن باغ انفاق نکرد و ارتباط نعمت را به صاحب نعمت قطع کرد، حال پشيمان شده که چرا انفاق نکرد تا به برکت الهي، آن نعمت بماند. تعبير «خاوِيَةٌ عَلى‏ عُرُوشِها» در مورد آن باغ به معناي نهايت خرابي است، چون وقتي خانه خراب مي‌شود اول سقف فرو مي‌ريزد و سپس ديوارها بر روي سقف مي‌افتد. یعنی از آن باغ فقط ساقه‌ها ماند.

«انفاق» يعني اين‌که «خدايا، ما مي‌دانيم همه چيز براي توست تو گفتي ببخش پس من هم مي‌بخشم.»

وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ما کانَ مُنْتَصِراً(43)

مي فرمايد: در اين حادثه هيچ کس و هيچ جماعتي نتوانست کمکش کند - خداوند تمام آن‌چه را که امکان کمک به آن مرد بود از بين برد - فقط خدا مي‌توانست کمک کند که او هم بناي کمک به او را نداشت در نتيجه هيچ ياري دهنده‌اي براي او نبود.

هُنالِکَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً(44)

آن‌جا ثابت شد که حاکمیت از آن خدای حق است. اوست که در پاداش دادن بهتر و در فرجام نیکوتر است.

در هنگام احاطه‌ي هلاکت و از کار افتادن اسبابِ نجات از سببيت و روشن شدن ناتواني انساني که خود را مستقل از خدا مي‌پنداشت، کاملاً روشن مي‌شود که ولايتِ همه‌ي امور انسان‌ها و هر موجود ديگر و تدبير آن‌ها تنها از آن خدا است، چون او يگانه معبودِ حقي است که هست و معبودِ حق است که تمامي تدبيراتش بر اساس حق و واقع است و همه‌ي اسباب ظاهري از ناحيه‌ي ذات خودشان باطل‌اند و مالک هيچ اثري از آثار خود نيستند و تنها اثري را دارا هستند و از خود بروز مي‌دهند که خداي سبحان اذن داده است. به فرض ، اگر خداوند را با ساير اسباب مقايسه کنيم خداوند از همه‌ي سبب‌ها که تأثير دارند خوش ثواب‌تر است چون خدا ثوابِ حق مي‌دهد و ديگر اسباب، ثوابِ باطل و خدا عاقبت ساز بهتري است و عاقبت بهتري به انسان مي‌دهد، چون دستخوش تغيير نمي‌شود.

اين جاست که مي‌بيني ولايت براي خداست، و خدا در ناحيه‌ي ذاتش حق و مستقل و غنىّ بالذات است. چون او خودش حق و ثابت است و فناء و زوال و تغيير نمى‏پذيرد و جلال و اكرامش دستخوش تغيير نمى‏گردد. ولى اسباب ظاهرى، همه امورى فانى و متغير هستند كه خدا رنگ و آبى به آنها داده و اين‌طور دل آدمى را مى‏برند و قلب آدمى را مسخر خود مى‏كنند، ولى وقتى مدت آدمى سر آيد مى‏فهمد كه فريب خورده و آن‌ها جز خاك خشكى بيش نبوده‏اند.

وقتى انسان چاره‏اى جز اين نداشت كه دل به مقامى ببندد كه تدبير همه‌ي امور عالم از آن‌جاست و از آن‌جا توقع و انتظار اصلاح امورش را داشته باشد، پس پروردگارش از هر چيز ديگرى سزاوارتر براى اين تعلق است، چون ثواب و عاقبتى كه او مى‏دهد ربطى به ثواب و عاقبت غير او ندارد. اوست که از جهت پاداش بهتر و از نظر تامين کردن عاقبت نيکوتر است. اگر مسير حق را برويد بهترين نتيجه را به شما مي‌دهد، اگر از طريق عمل الهي دنبال نتيجه باشيد که فطرتتان نيز همان را مي‌طلبد، به نتيجه‌ي کامل مي‌رسيد اين يعني عاقبت بهتري که شما به دنبال آن هستيد.

## حقيقت زندگي دنيايي

قرآن در ادامه به پيغمبر خود مي‌فرمايد، حال که افراد با توجه به اين حادثه متوجه شدند تن دادن به غيرِ آن‌چه خدا توصيه مي‌کند عين بي‌ثمري است، کل حيات دنيايي را با يک مثال براي مردم معنا کن. اول حادثه را نشان داد و حالا قاعده را مي‌فرمايد و مي‌گويد:

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ وَ کانَ اللَّهُ عَلى‏ کُلِّ شَيْ‏ءٍ مُقْتَدِراً(45)

براي اين فرو رفتگان در زينتِ حيات دنيا و روي گردانان از ياد پروردگار مثال بزن که حقيقتِ زندگي دنيايي‌شان مثل آن مي‌ماند که آبي را از آسمان نازل کرديم و گياهان زمين با اين باران مختلط گشته سبز و خرّم گرديدند و طراوت يافته به زيباترين شکلي نمودار گشتند سپس هشيمي و گياه خشک و شکسته‌اي شدند که بادها شاخه‌هاي آن را از هم جدا نموده به اين سو و آن سو برند و خدا بر هر چيزي مقتدر است. زندگي دنيايي اين چنين، شروعي با نشاط و پاياني بي حاصل دارد.

مي فرمايد: زندگي دنيا را براي آن‌ها وصف کن که آن زندگي مانند آبي است که از آسمان فرو مي‌ريزد و با گياهان زمين مخلوط مي‌شود و در آن صورت صحنه‌اي خوش منظره و پر طراوت به بار مي‌آورد ولی به زودي زرد مي‌شود. از مثالی که خداوند در توصیف زندگی دنیایی در مقابل ما قرار داد مي‌فهميم اگر کسي افق روحش را در دنيا قرار داد سرنوشتش در دنيا همين مي‌شود که در نهايت براي آن گياه پيش آمد و هيچ بهره‌اي از اين زندگي نصيبش نمي‌شود چون مشغول حيات دنيايي شد بدون آن‌که بتواند فرداي قيامت، نسبت به فرصتي که از دست داده جواب‌گو باشد. عذابي که خدا در قيامت به ما مي‌دهد به جهت فرصتي است که ما از بين برديم و خلأ آن را با خود به همراه داريم. بدين جهت در آخر آيه فرمود: «وَ کانَ اللَّهُ عَلى‏ کُلِّ شَيْ‏ءٍ مُقْتَدِراً» خدا بر هر چيز اقتدار دارد تا معلوم شود اين طور نيست که اين نوع ويراني‌هاي دنيا از قبضه‌ي اراده‌ي الهي بيرون است و ما مي‌توانيم در عين زندگي دنيايي طوري عمل کنيم که از آن ويراني‌ها جان سالم بدر ببريم، تنها آن کسي در اين عرصه، تجارت را به نفع خود تمام مي‌کند که حقيقت زندگي دنيايي را ببيند و بازيچه‌ي آن نگردد. در راستاي نتيجه گيري از آيه‌ي قبل مي‌فرمايد:

الْمالُ وَ الْبَنُونَ زينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً(46)

مال و فرزند زينت زندگي دنيايي است ولي اعمال صالح نزد خدا محفوظ است و نزد خدا ثواب بهتري دارد و همراه و متضمّن بهترين آرزو است و ثواب اجري که توقع دارند به آن‌ها مي‌رسد لذا اعمال صالح در مقايسه با زينت‌هاي ناپايدار دنيوي، برآورنده‌ي حقیقی آرزوهاست.

هر چند مال و فرزند طوري است که دل انسان را به خود علاقمند مي‌کند و انتظار بهره مندي از آن را دارد ولي معلوم است که زينتي زودگذر و فريبنده هستند، به‌طوري‌که منافع و خيري که از آن‌ها انتظار مي‌رود ندارند و قرآن با تذکر به اين موضوع به ما کمک مي‌کند تا نسبت خود را با مال و فرزند، درست تعريف کنيم.

ملاحظه فرموديد ابتدا سرنوشت دنيا را با مثال زدن به یک بوته‌ی گیاه بيان کرد و بعد فرمود مال و فرزند، زينت چنين دنيايي است، دنيايي که به بوته‌ي خشکيده‌اي مي‌ماند که در دست باد قرار داشته باشد و در مقابل دنیا، نظرها را به اعمال صالح انداخت که در واقع «الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» هستند و براي انسان به عنوان يک نتيجه‌ي پايدار مي‌مانند.

عمل صالح، عملي است که دين دستور مي‌دهد و اين عمل نزد خداوند چيز ارزشمندي است و وسيله‌اي خواهد بود که انسان را حقيقتاً به آرزويش مي‌رساند و در نهايت انسان احساس پوچي و بي‌ثمري نمي‌کند. «خَيْرٌ أَمَلاً» يعني باقيات صالح چيزي است که بهترين آرزوهايتان را با آن مي‌توانيد به دست آوريد. و اساساً در قيامت هيچ نسبتي بين انسان و ساير امور دنيايي مثل همسر و فرزند باقي نمي‌ماند، تنها نسبت انسان با خدا - که نسبتي است حقيقي - ظهور مي‌کند که آيه‌ي 94 سوره‌ي انعام بدان اشاره دارد و مي‌گويد: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى‏ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى‏ مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» و روز قيامت به آنها گفته مى‏شود: همه‌ي شما تنها به سوى ما بازگشت نموديد، همان‏گونه كه روز اوّل شما را آفريديم! و آن‌چه را به شما بخشيده بوديم، پشت سر گذارديد! و شفيعانى را كه شريك در شفاعت خود مى‏پنداشتيد، با شما نمى‏بينيم! پيوندهاى شما بريده شده است؛ و تمام آن‌چه را تكيه‏گاه خود تصوّر مى‏كرديد، از شما دور و گم شده‏اند.

بعد از ترسيم دو نوع زندگي در دنيا براي آن که روشن کند انسان مالک نفع و ضرر خويش نيست و آن‌چه براي او مي‌ماند عمل اوست که طبق آن در ابديتش کيفر و پاداش مي‌بيند، مسئله‌ي قيام قيامت را مطرح مي‌کند.

## حضور در صحنه‌ي ابديت

حضرت حق مي‌فرمايد:

وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (47)

و به ياد آر روزي را که به راه مي‌اندازيم کوه‌ها را، يعني از جاي خود برمي کنيم و زمين را صاف و بدون حائل مي‌بيني و همه را جمع کرده و محشور مي‌کنيم و احدي را برجاي نمي‌گذاريم و همه را زنده مي‌نمایيم.

ملاحظه کنيد چگونه قرآن وجه باطني دنيا را نشان مي‌دهد تا افق و جهت حيات انسان‌ها مشغول اين دنيا نشود. ذهن را متوجه شرايطي مي‌کند که کوه‌ها برکنده مي‌شوند و فرو مي‌ريزند و همه جاي زمين بروز و ظهور مي‌کند و ديگر چيزي مانع از ديدن کرانه‌ي افق نيست. احتمال داده‌اند که اين آيه مي‌خواهد به آيه‌اي اشاره کند که مي‌فرمايد: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»[[10]](#footnote-10) و زمين روشن گشت به نور پروردگارش و در همين رابطه فرمود: ما همه‌ي افراد بشر را زنده مي‌کنيم و گرد مي‌آوريم و احدي را برجای نمي‌گذاريم.

وَ عُرِضُوا عَلى‏ رَبِّکَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونا کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَکُمْ مَوْعِداً (48)

و همه در یک صف به پیشگاه پروردگارت عرضه می‌شوند. به آن‌ها گفته می‌شود اکنون نزد ما تنها آمده‌اید همان‌گونه که اول بار شما را آفریدیم، گمان می‌کردید هرگز برای شما موعدی نخواهد بود.

آيه در مورد مشرکين است که گمان مي‌کردند موعدي که خدا را ملاقات کنند مقرر نشده است. مشرکين که به اسباب ظاهريِ دنيا اعتماد کردند، دل خود را به زينت زندگي دنيا سپردند آن‌طور که بايد به امري پايدار دل ببندند در حالي که همه‌ي اين اسباب و ظواهر از بين مي‌رود و جز پروردگارشان و نامه‌ي اعمالشان برايشان نمي‌ماند و در محضر او عرضه مي‌شوند در حالي که هيچ کس بر ديگري برتري ندارد، در آن حال مي‌بينيد تنها خداوند هميشه نقش آفرين بوده و اين‌ها خود را مشغول اوهام و خرافاتي کردند که سر سوزني ارزش نداشت و چقدر در خطا رفتند که راه قرب به خدا را رها کردند.

خداوند در اين آيه چند نکته‌ي اساسي مطرح مي‌فرمايد: يکي اين‌که همه به‌طور ناخواسته به سوي پروردگارشان عرضه مي‌شوند و کفار در آن روز و در آن لقاء، کرامت و حرمتي نخواهند داشت، چون رسول خود را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «عَلي رَبّک» وگرنه مي‌فرمود: «علي رَبّهم». ديگر اين‌که انواع برتري‌هاي من در آوري همه از بين مي‌رود و همه در يک صف محشور مي‌شوند مثل وقتي که به دنيا آمدند. از همه مهم‌تر روشن مي‌کند چگونه زينت دنيا و تعلق دل‌هايشان به اسباب ظاهري آن‌ها را از سلوک به سوي خدا باز داشته در حدّي که گمان کرده‌اند موعدي براي رسيدگي به حسابشان وجود ندارد و از ياد بردن قيامت سبب اصلي پشت کردن آن‌ها به طريق هدايت بوده همچنان که در جای دیگر فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»[[11]](#footnote-11) كسانى از راه خدا گمراه شدند که روز حساب را فراموش كردند، براي آن‌ها عذابى سخت‏خواهد بود. وضع آن‌ها در عمل مانند حال کسي بود که گمان مي‌کردند تا ابد در اين دنيا باقي‌اند و هرگز به سوي خدا بازگشتي ندارند.

روحشان روحي شده بود که درک معنويات را مزاحم زندگي خود مي‌دانستند زيرا توجه به دنيا استعداد درک غيب را از آدم مي‌گيرد در حالي که اگر صادقانه و خالصانه نظر به ربوبيت خدا داشته باشند و بندگي پيشه کنند استعداد درک قيامت در آن‌ها رشد مي‌کند. زيرا قلب هر انساني چشم و گوش دارد اگر با آزاد شدن از شيفتگي‌هاي دنيايي آن را آزاد کنيم با چشمش نور حضور ابديت را مي‌بيند و همچون حارثة بن مالک صداي زفير جهنم را مي‌شنود.[[12]](#footnote-12)

وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمينَ مُشْفِقينَ مِمَّا فيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا يُغادِرُ صَغيرَةً وَ لا کَبيرَةً إِلاَّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً(49)

و کتابي را که اعمال همه‌ي خلايق در آن ضبط شده براي حساب نصب مي‌کنند و مجرمين را - اعم از مشرک و غير مشرک- در موقع نصب کتاب نگران مي‌يابي و مي‌گويند واي بر ما اين چه کتابي است که هيچ کوچک و بزرگي را فروگذار نکرده و همه را شمرده. که نشانِ تسلط کتاب بر مطلق حوادث و از جمله گناهان است که هيچ گناه کوچکي را به خاطر کوچک بودنش و اين که مهم نيست و هيچ گناه بزرگي را به خاطر اين که واضح است و همه مي‌دانند، از قلم نينداخته و آنچه حاضر در نزد خود مي‌يابند خودِ عمل است که هريک به صورت مناسب خود مجسّم مي‌شود - نه کتابِ اعمال و نوشته شده‌ي آن‌ها را - و چون خود عمل را مي‌يابند ديگر ظلمي معنا ندارد و کسي جز خودِ فرد در آن دخالتي نداشته است.

## چگونه در قيامت ظلمی واقع نمی‌شود؟

وقتي حساب برقرار مي‌شود مشرکين مي‌يابند هيچ عملي از آن‌ها بي‌حساب نمانده زيرا «وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» هرچه را انجام داده‌اند مي‌يابند و آن خود عمل است و نتيجه‌ي آن را پيامبران خدا به ما خبر مي‌دهند که اين عمل شما در دنيا، در قيامت اين‌گونه است و صورت قيامتي آن را براي ما توصيف مي‌کنند و با توجه به اين امر خداوند اصرار دارد که دائماً در هر عملي قيامت را مدّ نظر قرار دهيم و در اين حال است که دنيا انسان‌ها را فريب نمي‌دهد. خداوند با طرح قيامت وعده‌ي دور نداده بلکه مي‌خواهد قلب ما را بيدار کند تا صورت قيامتي عملمان را همين حالا در اخلاق و عقايد خود ببينيم. مي‌فرمايد: «فَتَرَى الْمُجْرِمينَ مُشْفِقينََ مِمَّا فيهِ» اي پيغمبر! مي‌بيني مجرمين را که چگونه از آن‌چه براي خود ثبت کرده‌اند نگرانند. ملاحظه کنيد که رسول خدا همين حالا آن را مي‌بيند، درست بر عکس مشرکين، چون مشرکين در دنيا فرو رفته‌اند هيچ احساسي از صورت قيامتي اعمالشان ندارند، برخلاف مؤمنين که قرآن در موردشان مي‌فرمايد: «وَبَشِّرِ الَّذِين آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُواْ مِنْهَا مِن ثَمَرَةٍ رِّزْقاً قَالُواْ هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِن قَبْلُ وَأُتُواْ بِهِ مُتَشَابِهاً وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»[[13]](#footnote-13) و كسانى را كه ايمان آورده‏اند و كارهاى شايسته انجام داده‏اند مژده ده كه ايشان را باغ هايى خواهد بود كه از زير آن‌ها جوي‌ها روان است، هر گاه ميوه‏اى از آن باغ‌ها رزق ايشان شود مى‏گويند اين همان است كه پيش از اين [نيز] رزق ما بوده و مانند آن [نعمت ها] به ايشان داده شود و در آن‌جا همسرانى پاكيزه خواهند داشت و در آن‌جا جاودانه بمانند.

از آن‌جايي که مي‌فرمايد: مؤمنين وقتي به بهشت مي‌روند مي‌گويند اين‌ها همان‌هایی هستند که از قبل به ما وعده داده بودند، معلوم مي‌شود در قبل تصوري و احساسي از آن نعمت‌ها را در دنيا داشته‌اند.

اين چه نظامي است که هيچ چيز را فروگذار نمي‌کند؟ چه کتابي است که ديروز و فردا را به امروز مي‌آورد و همه در زمان حال، حاضر مي‌شوند؟ مسلّم نظامي نيست که در آن تغيير و حرکت باشد تا نتوان در آن نظام، گذشته و آينده را جمع کرد. اگر حرکت نداشته باشد يعني نقص ندارد چون حرکت در هر حال سير از نقص به سوي کمال است، حرکت يعني يافتن چيزي که شيء ندارد و از اين لحاظ نظامي که در آن حرکت نيست و ثبات هست نظام کاملي است و در آن نظام هر موجودي به فعليت خود رسيده و از موجوديت مادي خود خارج شده و به عبارت ديگر نظام، نظامي است نوراني و در آن هر موجودي تمام ابعاد خود را مي‌يابد و با آن ابعاد يک‌جا به سر مي‌برد. به همين جهت مي‌فرمايد: «لا يَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً» پروردگارت به احدي ظلم نمي‌کند، بلکه خودِ هر کس را تماماً و با همه‌ي ابعاد به خودش مي‌دهد، در اين حال اصلاً جايي براي ظلم نمي‌ماند. در سوره‌ي آل عمران مي‌فرمايد: «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ»[[14]](#footnote-14) به هر کس همه‌ي آنچه را کسب کرده است به صورتي تمام و کمال مي‌دهيم و به آن‌ها ظلمي نمي‌شود و از اين لحاظ به تعبير قرآن «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِباد»[[15]](#footnote-15) در قيامت هر کس آن‌چه را انجام داده به عينه مي‌يابد، چه آن عمل، عمل خيري باشد و چه عمل سویي. همه‌ي اين‌ها براي آن است که روشن شود چرا در آخر آيه‌ي مورد بحث، فرمود: «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً» پروردگار تو به احدي ظلم نمي‌کند.

وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْليسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُوني‏ وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمينَ بَدَلاً (50)

آنگاه که به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید. پس همه سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سر برتافت. آیا با این حال او و ذریّه‌اش را به‌جای من اولیای خود می‌گیرید و حال آن‌که آن‌ها دشمن شمایند؟ ستمکاران – شيطان را – بد جانشینی – به‌جای خدا- گرفتند.

در اين آيه ماجراي ميان خدا و ابليس را يادآوري مي‌کند، مي‌گويد به ياد آر اين واقعه را تا براي مردم روشن شود که ابليس که از جن بود و همچنين ذرّيّه‌ي او، دشمنان انسانند و خير انسان را نمي‌خواهند پس سزاوار نيست فريب او را که لذات دنيا و شهوات و اِعراض از ياد خدا را برايشان زينت مي‌دهد بخورند و نيز سزاوار نيست او را اطاعت کنند و به سوي باطلي که او دعوتشان مي‌کند قدم نهند. نتيجه اين که دشمن را نبايد وليّ و سرپرست گرفت و اطاعت کرد و آيا باز هم او را وليّ خود مي‌گيريد در حالي که دشمن شماست؟ چون عمل مشرکين در حقيقت همان بَدَل گرفتن شياطين است و چقدر اين کار زشت است و هيچ خردمندي مرتکب آن نمي‌شود.

اي پيغمبر بگو حادثه‌اي سرنوشت ساز قبل از حضور در اين جهان اتفاق افتاده است و آن حادثه‌اي بود که ميان خدا و ابليس و تقابل شیطان با دستور خدا اتفاق افتاد. عمل مشرکين در حقيقت همان بَدَل گرفتنِ شياطين به‌جای خداست و چقدر اين کار زشت است و هيچ خردمندي مرتکب آن نمي‌شود.

فرمود شيطاني در جای جای زندگی شما در صحنه است که موجود فاسقي است و در مقابل امر پروردگارش طغيان کرده، مراقب باشيد تحت تأثير او قرار نگيريد.

## نحوه‌ي ورود شيطان در روان انسان

ملائکه به هر معنايي که تصور مي‌فرمایيد، به عنوان حقايق باطني و غيبي عالَم، در خدمت آدم قرار گرفتند و تا عصياني از ما صورت نگيرد از تجلي انوار معنوي آن‌ها محروم نخواهيم بود. خداوند در اين آيه متذکر مي‌شود نظامي که ما براي شما ساخته‌ايم نظامي است که ملائکه و ابليس در آن در حال فعاليت هستند. ابليس در آن فعال است تا به‌عنوان عاملي در مسیر انحراف انسان، موجب شود که به تقابل با آن برخيزيم و در اين راستا قدم‌هاي استواري به سوي قرب الهي برداريم و چون از جن است بايد با هوشياري بالايي که بالاتر از تقابل با امور محسوس است با آن مقابله کرد. شيطان آنچنان نيست که بتوانيد با استعدادهاي مادي به جنگ با او برويد بلکه بايد با نوري که از طرف خداوند به‌دست مي‌آوريد با او مقابله کنيد. چون ورود او از طريق وَهم انسان است و با نور عقل و شرع مي‌توان وَهم را کنترل کرد و راه ورود شيطان را مسدود نمود.

وَهم و قوه‌ي واهمه وقتي در کنترل عقل و شرع نباشد، مزرعه‌ي شيطان است و او وسوسه‌هاي خود را به قوه‌ي واهمه‌ي انسان القاء مي‌کند، همان‌طور که فرشتگان انوار معنوي و الهامات خود را به قلب انسان القاء مي‌کنند تا انسان بتواند متذکر حقايق معنوي شود و از حيله‌هاي شيطان آزاد گردد. خداوند مي‌فرمايد: برنامه‌ي شيطان - با فسقي که دارد- دشمني با خداست و اين که مردم را از ولايت الهي خارج کند، مواظب باشيد ولايت او را بر ولايت پروردگارتان ترجيح ندهيد. کسي که دنيا را جدي بگيرد زمينه‌ي تأثير وسوسه‌هاي شيطان را در قوه‌ي واهمه‌ي خود فراهم کرده و عملاً چيز بدي را به جاي ولايت الهي براي خود برگزيده است. لذا در آخر آيه فرمود: «بِئْسَ لِلظَّالِمينَ بَدَلاً» ظالمين چه بد بدلي را پذيرفتند از آن‌جایی که ولايت شيطان را به جاي ولايت خدا برگزيدند.

اين موضوع يکي از موضوعات مهمي است که قرآن در اختيار ما مي‌گذارد، آن‌چه شرط اوليه‌ي ارتباط با قرآن است تشخيص حريم و مقام قرآن مي‌باشد. اگر بفهميم مقام قرآن مقام اعلان اسرار زندگي است - آن اسراري که به راحتي در دسترس ما قرار نمي‌گيرد- آن وقت حريم قرآن را رعايت مي‌کنيم. رعايت حريم قرآن آن است که در آن تدبّر کنيم زيرا سخنان قرآن، نقل واقعه نيست، گزارش اسرار عالم و آدم است. حقايق مهمي را مي‌خواهد با زبان الفاظ و کلمات به ما متذکر شود. رو نماي عروس قرآن، رعايت ادب مخصوص به قرآن است و اين ادب با معرفت به دست مي‌آيد و معرفت تواضع مي‌آورد و نتيجه‌ي تواضع کردن، کناررفتن پرده‌هايی است که بین ما و قرآن حجاب شده‌اند. براي رسيدن به آن ادب بايد مقدماتي را گذراند و به اين نکته رسيد که اسرار قرآن، در باطن اين الفاظ است و تدبّر به معناي نظر به آن بُعد پنهاني و باطني قرآن می‌باشد و بناست خداوند اين اسرار را از طريق الفاظ قرآن براي ما روشن کند از اين جهت به الفاظ به عنوان پنجره‌ي غيب نگاه مي‌کنيم.

وقتي معلوم شد خداوند از طريق همين الفاظ مي‌خواهد اسرار نظام خود را تبيين کند و به ما متذکر شود در اين نظام هم ملائکه هست و هم شيطان و مقام و جايگاه ملائکه در اين نظام نسبت به انسان آن است که بر انسان سجده مي‌کنند به آن معنا که در خدمت انسان قرار مي‌گيرند، مي‌فهميم خداوند با اين الفاظ مي‌خواهد راز نظام تکوين را بيان کند و اگر مي‌فرمايد: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ» آن‌گاه که به ملائکه گفتيم بر آدم سجده کنيد، عملاً از فعلي که در عالم به صورت تکويني جريان دارد گزارش مي‌دهد، نه آن‌که واقعاً گفت و شنودي - به آن صورتي که در بين ما مطرح است - در آن‌جا صورت گرفته باشد. هنر ما آن است که متوجه باشيم زبانِ تشريع اشاره به حقيقتِ تکوين دارد.

خداوند مي‌فرمايد: به ملائکه گفتيم بر آدم سجده کنند ولي ابليس سجده نکرد. معلوم است ابليس در آن مقام بوده زيرا خطابي که به ملائکه شده شامل خطاب به او نيز بوده و در حالي که ابليس از جن است ولي به جهت عبادات زياد تا آن جاها صعود کرده است.

با اين همه چون ابليس نظر به خود دارد و هنوز فاني در حق نشده، در جواب دستور خدا گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»[[16]](#footnote-16) من از آدم بهترم و نبايد بر آدم سجده کنم و بدين لحاظ آيه مي‌فرمايد: «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»[[17]](#footnote-17) از امر پروردگار خود خارج شد. زيرا هنوز گرفتار توهّم بود و براي فهم و برداشت خود در مقابل حکم خدا، اصالت قائل بود و با چنين وجودي در هر جا حاضر شود موجب ايجاد توهّم مي‌گردد و با هر نوع بندگي که انسان در مقابل خدا داشته باشد، به دشمني بر مي‌خيزد و در همين رابطه بايد متوجه بود جنس شيطان وَهم است و مقام وَهم، مقام غفلت از بندگي و نظر به ميلِ خود است، ولي جنس وجودِ ملک وجود عقل است و تقابل با وَهم، مقام عقل، مقام هوشياري نسبت به جايگاه بندگي انسان است. خداوند در اين آيه و امثال آن سرّي از اسرار دنيا را گزارش مي‌دهد تا مردم بدانند شيطاني از جنس جن در اين عالم هست که چون از جنس جن است قابل ادراک حسي نيست و از طريق روحِ انسان‌ها با آن‌ها تماس مي‌گيرد و اگر رويکرد انسان اصالت دادن به بندگي است بايد نگهبان روح و قلبش باشد. وقتي فهميد چنين موجودي در اين عالم هست بايد درون خود را از تأثير وَهم کنترل کند تا شيطان از طريق قوه واهمه‌اي که در کنترل عقل و شرع نيست به او حمله نکند. اگر چشم قلب بسته شود و جنبه‌ي معنوي انسان به حاشيه رود، شيطان به او حمله مي‌کند.

خداوند دو نوع عامل تحريکِ غيبي براي انسان گذاشته، يکي الهامات فرشتگان است که دائماً انسان را در دينداري و بندگي مدد مي‌کنند از آن جهت که فرشتگان عبادِ مُکْرَم خداوند هستند و در ذات خود عين عبوديت مي‌باشند و ديگري وسوسه‌هاي شيطان است از آن جهت که شيطان موجود مستکبر و خودخواهي است که خودخواهي‌اش برخداخواهي‌اش غلبه دارد. مثلاً وقتي نماز مي‌خوانيد در وسط نماز متوجه مي‌شويد حواستان به نماز نيست اين تذکر، همان وزيدن الهام ملک است، همان طور که گاهي ذهنتان به سمت بازار کشيده مي‌شود، اين وزيدن، همان وسوسه‌ي شيطان است. ما دائماً در معرض الهام و وسوسه هستيم و اين راز زندگي در دنيا است تا جايگاه انسان نسبت به فرشته‌خويي و يا شيطان‌منشي معلوم گردد.

## راز وجود شيطان

بعد از آن‌که خداوند در آیه مورد بحث، ما را متوجه نقش ابليس کرد در ادامه مي‌فرمايد: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُوني‏ وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ» آيا او و نسلش را به‌جاي من سرپرست و يـاور خود مي‌گيريد در حالي که او دشمن شما است؟ آيا نپذيرفته‌ايد شيطان با وزيـدن وسوسه‌هاي خود زندگي شما را گرفتار انواع توهّمات مي‌کند؟ در حالي که خودش در آن توهّم بزرگ گرفتار است که خود را برتر از شما مي‌داند و با هرگونه بندگي که بخواهيد پيشه کنيد دشمني مي‌ورزد؟ و شما را از هر راهي که بخواهيد از او جدا باشيد منصرف مي‌کند؟ شما در نماز شب مي‌خواهيد پاي شيطان را از زندگي‌تان بيرون کنيد و لذا با هزار نقشه ما را از اين کار محروم مي‌کند. به‌همين جهت در سوره‌ي ناس، از شرّ وسواس خنّاس به خدا پناه مي‌بريد. «خنّاس» يعني آن دشمني که از هر دري بيرونش کني از در ديگر وارد مي‌شود. بايد با شناخت شيطان و تقابل با وَهميّات، خود را هر چه بیشتر به حقايق نزديک کنيم و اين راز وجود شيطان در اين عالم است. مثل آموزش و پرورشي است که نمره‌ي صفر دارد در عين آن که نمره‌ي صفر بد است ولي خوب است که صفر باشد تا ما تکليف خود را با آن نمره روشن کنيم. جهاني که شيطان ندارد جهان خوبي نيست، اگر ما در معرض حمله‌ي شيطان نبوديم چگونه خود را از وَهميات نجات مي‌داديم. به گفته‌ي مولوي:

|  |  |
| --- | --- |
| در جهان جنگ اين شادي بس است | که برآري بر عدو هر دم شکست |

خداوند در قرآن از يک طرف ما را از حمله‌ي شيطان آگاه مي‌کند و از طرف ديگر راه کارهاي نجات از توهّمات را که ابزار ورود شيطان است مي‌نماياند. آدم‌ها را چه شده که خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار نمي‌دهند و با تعلق به دنيا خود را گرفتار وسوسه‌هاي شيطان مي‌کنند؟ در ادامه‌ي آيه مي‌فرمايد: «بِئْسَ لِلظَّالِمينَ بَدَلاً» ظالمان چه بد مبادله‌اي مي‌کنند که وزش نوراني الهام ملک را رها مي‌کنند و خود را در معرض وسوسه‌هاي شيطان قرار مي‌دهند. آري با نظر به بندگي خدا، جان خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار مي‌دهيم و هر چه بيشتر جذب حقايق متعالي و انوار رباني مي‌شويم. ولي اگر به جاي نظر به بندگي و قرب الهي، به خودمان نظر کرديم و خود را بزرگ پنداشتيم زمينه‌اي فراهم مي‌شود که جانمان در معرض وسوسه‌هاي شيطاني قرار مي‌گيرد و با توهّمات غير واقعي تا هلاکت خود جلو مي‌رويم زيرا نگاه شيطان و ذرّيّه‌ي او به هيچ حقيقتي نيست و لذا در آيه‌ي بعد مي‌فرمايد:

ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (51)

آن‌ها را نه در آفرينش آسمان‌ها و زمين به شهادت طلبيدم و نه در آفرينش خودشان و من آن نيستم که گمراهان را يار خود بگيرم.

چون ولايت و تدبيرِ امور، لازمه‌اش احاطه‌ي علمي کامل است و چون ابليس و ذريه‌اش از مبدأ خلقت آسمان‌ها و زمين و بلکه از مبدأ پيدايش خودشان خبر ندارند هرگز نمي‌توانند کسي را به سوي حقيقتي رهنمون باشند. در حالي که خدا ايشان را هنگام خلقت آسمان و زمين و خلقتِ خود آنان شاهد بر کار خود نگرفت و آن‌ها شاهد بر جريان خلقت نبودند، چگونه مي‌توانند متصدي تدبير امور عالم باشند؟ و چون هر موجودي متوجه کمالِ مخصوص به خودش است و هدايت الهي هدايتي است عمومي که تمام موجودات را در بر گرفته است و چون شيطان‌ها گمراه کننده‌اند و اگر خدا بخواهد براي هدايت انسان‌ها از شيطان استفاده کند عملاً ضد اصلاح و هدايت عمل‌کرده و هرگز چنين نمي‌کند، مي‌فرمايد ما گمراه کنندگان را کارگردان و ياور خود نمي‌گيريم.

ملاحظه کنيد مي‌فرمايد: ما احاطه به کل عالم را به شيطان نداديم و او را ناظر بر خلقت عالم نکرديم تا از واقعيات عالم آگاهي داشته باشد و مطابق آن واقعيات عمل کند، پس تو اگر وسوسه‌ي شيطان را بپذيري او تو را به هيچ واقعيتي راهنمايي نمي‌کند. زيرا لازمه‌ي راهنمايي صحيح احاطه به کل عالم است در حالي که آن‌ها « لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» ناظر بر خلقت خودشان هم نبودند و حضرت حق فرمود ما چيزي به آن‌ها نداديم تا در هدايت آدم‌ها به ما کمک کنند. «ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» ما ظالم را کمک کار خود نمي‌گيريم، و اين نکته‌اي است بسيار اساسي که بدانيم به هيچ وجه نمي‌توانيم از طريق روح شيطاني و وسوسه‌هاي او به مقصد خود برسيم، زيرا خداوند جايگاهي در اين امر به شيطان و وسوسه‌هاي او نداده است. پس در يک کلمه نظام جهان را خداوندي که حق است آفريده است و در نظام حقْ باطل رشد نمي‌کند.

وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَکائِيَ الَّذينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (52)

و به ياد آور روزي را که خداي تعالي خطابشان مي‌کند که آن شریکانی را که شما شريک من مي‌پنداشتيد صدا بزنيد تا بيايند، اينان صدا مي‌زنند ولي اجابتي نمي‌شنوند و ما میان آن‌ها محل هلاکتی قرار دادیم. آن وقت برايشان روشن مي‌گردد که آن‌ها شرکائي نبودند، چه اگر بودند اجابت مي‌کردند و اين‌که مي‌گويد: بين مشرکين و شرکای ايشان محل هلاکتي قرار داديم، شايد به معني اين باشد که رابطه‌ي ميان آنان را باطل کرديم و فهميدند رابطه‌ي ربوبيتي در بين آن‌ها نيست.

قيامت شرايط برگشت به محبوبي است که در دنيا در جان خود به آن شکل داده‌ايم با توجه به اين امر و با نظر به اين که هر کس در قيامت درصدد است به اهدافي که براي خود شکل داده برسد، خداوند به کفار مي‌گويد کساني را که مي‌پنداشتيد شريکان من هستند و شما را به خدا مي‌رسانند، صدا بزنيد. پس آن‌ها محبوب‌هاي خيالي خود را صدا مي‌زنند در حالي که آن محبوب‌ها ساخته‌ي توهّمات آن‌ها بودند و واقعيتي نداشتند که حالا پاسخ آن‌ها را بدهند. در همين دنيا هم جوابي به آن‌ها نمي‌دادند ولي به همان توهّمي که نسبت به آن‌ها داشتند دل‌خوش بودند بدون آن که اُنس با آن‌ها در زندگي دنیا، اُنس با واقعيات باشد.

شخصي از پيامبر در خواست کرد که او را نصيحت کنند، حضرت فرمودند: «...قرین و همنشین خود را خوب انتخاب کن...».[[18]](#footnote-18) قرین خوب، همان عمل صالحي است که هميشه با انسان هست و او را به سوي خداوند که مقصد حقيقي اوست جلو مي‌برد. انسان در عمل صالح همنشين خدا مي‌شود و با توجه به اين امر در آخر آيه فرمود: در «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» ميان آن‌ها و معبودهاي‌شان محل هلاکتي قرار مي‌دهيم در نتيجه مي‌فهمند که بين آن‌ها و اهداف وَهمي که در دنيا براي خود ساخته بودند هيچ ارتباطي نيست و در يک حالت بي هويتي محض قرار مي‌گيرند. زيرا تعريف و تصوري که از خود داشتند به کلي از بين رفته و هيچ معنايي از خود ندارند مگر همين بي‌معنايي و بي‌هويتي که صورت بيروني‌اش جهنمي است که خداوند از آن خبر داده است.

وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (53)

و مجرمين آتش جهنم را مي‌بينند و مطمئن مي‌شوند که در آن واقع مي‌شوند و آن‌ها را احاطه مي‌کند - به طوري که از يک طرف وقوع مجرمين در آتش است و از طرف ديگر وقوع آتش در مجرمين - و از آن مفرّي نمي‌يابند و محلي که بتوانند از آن منصرف شوند برايشان نيست.

«ظن» هم به معناي «گمان» و هم به معناي «علم» است و در اين‌جا به معنـاي «علم» است، يعني مطمئنـاً مي‌دانند در آتش مي‌افتند ولي چون ملکه‌ي دنيايي آن‌ها حرکت به سوي دنيا بود، با پاي خود در آتش مي‌روند و راه بازگشت از آن را نمي‌يابند، زيرا صورت مطلوب دنيايي آن‌ها همين بود. با توجه به اين امر مي‌توان گفت: قيامت چيز جديدي نيست، حقيقت اين دنياست، پيامبر خدا واقعاً قيامت را مي‌ديدند که مي‌فرمودند: «الانَ قيامتي قائم» هم اکنون قيامت من برپاست.

## آثار غفلت از معاد

وَ لَقَدْ صَرَّفْنا في‏ هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ وَ کانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَيْ‏ءٍ جَدَلاً (54)

بي ترديد در اين قرآن از هرگونه مثالي براي مردم بيان کرديم ولي انسان بیش از هر چیزی جدال کننده است.

مردم به انکار قرآن پرداختند و زير بار رهنمودهاي آن نرفتند. زيرا از عالَمي خبر مي‌دهد که عموم مردم با آن اُنس ندارند و بنا ندارند از عالَم خود خارج گردند و در آن عالمِ برتر حاضر شوند. پس مأيوس نشويد که خيلي‌ها با نگاه شما همراهي نمي‌کنند، مراقب باشيد موج مردم شما را هم‌رنگ و هم‌فکر با خودشان نکند، اين خطري است که اين آيه متذکر آن است. مي‌خواهد بفرمايد نحوه‌ي زندگي خود را با زندگي مردم معمولي مقايسه نکنيد، با افقي که قرآن و امامان معصوم در منظرتان مي‌گذارند خود را مقايسه کنيد تا معلوم شود چه مراحلي را هنوز طي نکرده‌ايد.

به پيامبر خود دلداري مي‌دهد که ناراحت مباش، افقي در ميان است که اکثر مردم حاضر نيستند خود را در آن افق وارد کنند ما از طريق قرآن به تو خبر می‌دهيم اگر اکثر مردم آن نحوه‌ي حيات را و حضور در آن عالم را نپذيرند، نقص را نه از نحوه‌ي کار خود بدان و نه از منطق حق، پس صبر در مقام بندگي و مقاومت در هدايت مردم را از دست مده. بدين لحاظ و با توجه به اين نوع آيات است که امام علي مي‌فرمايند: «در راه هدايت از کمي رهروان هراسي به خود راه مده».[[19]](#footnote-19)

وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى‏ وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلاَّ أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلاً(55)

و چه چيز مردم را از ايمان و استغفار باز داشته بعد از آن‌که هدايت خدا به سويشان آمده؟ مگر طالب آن سنت جاريه‌اي باشند که در امت‌هاي نخستين جاري شد و منقرض شدند.

راستي منتظر چه هستند، منتظر اين که سنت اولين آنان را بگيرد يا اين که عذابي را در مقابل چشم خود و به عيان مشاهده کنند و در آن صورت ايمان بياورند که ايمانِ بعد از مشاهده‌ي عذاب خواهد بود و برايشان سودي ندارد؟ پس اين‌ها در پي به دست آوردن ايماني که به دردشان بخورد نيستند. در حالي که جايي براي انکار حق توسط مردم نيست مگر آن که گرفتار موضع گيري غلطي نسبت به حق باشند.

از يک طرف براي آن‌ها هدايت آورده و از طرف ديگر مسير استغفار از پروردگارشان را برايشان روشن کرد تا بهانه‌اي براي ايمان نياوردن نداشته باشند. «استغفار» يعني با نظر به حضرت حق، نقاط ضعف را کم کنيم تا شايسته‌ي اُنس با انوار پروردگار گرديم. با اين پوشش نقاط ضعف‌ انسان از بين مي‌رود. در آيه‌ي فوق روشن مي‌کند جايي نيست که بخواهند ايمان نياورند و در ايمان نياوردنِ خود توجيه منطقي داشته باشند در حالي که هدايت و استغفار براي آن‌ها آورده‌ايم. آيا منتظر اين هستند که همان سنتي که گذشتگان را نابود کرد به سوي آن‌ها بيايد و يا عذابي بيايد و آن‌ها را بگيرد؟

بينش توحيدي نمي‌گذارد انسان در انجام بدي‌ها، فرسايش پيدا کند و با غرق شدن در خوشي‌هاي دنيايي، دچار غفلت شود، به همين جهت بايد تأکيد کرد تنها با ارتباط صحيح با پروردگار عالم مي‌توان از نقاط ضعف نجات پيدا کرد و به واقع به استغفار لازم دست يافت و اين که در آخر آيه فرمود: «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلاً» يا عذابي روياروي آن‌ها قرار گيرد که ديگر جاي هيچ‌گونه توبه‌اي براي آن‌ها باقي نگذارد، منظور عذاب قيامت است. در اين جا سخن از يک واقعيت مسلّم است و يک تهديد منطقي، سخن از توجه دادن به قوانين و سنت‌هاي جاري در هستي است که اگر ملتي وارد به ايمان الهي نشد و پيرو آن به شخصيتي تبديل شد که به انواع فسادها آلوده است، محال است که بتواند از آن عذابي که روبرويش قرار مي‌گيرد فرار کند. در نظام هستي جايي براي عقيده‌ي باطل و عملِ غير صالح نيست و در همين راستا پيامبران خدا آمدند تا به بشريت، سرنوشتي را که با دينداري نصيب انسان‌ها مي‌شود، بشارت دهند و در اين رابطه در ادامه مي‌فرمايد:

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلينَ إِلاَّ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ يُجادِلُ الَّذينَ کَفَرُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آياتي‏ وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (56)

ما پيغمبران را نمي‌فرستيم جز اين‌که بشارت دهنده و بيم دهنده باشند پس اي پيامبر جاي هيچ نگراني نيست. هر چند کافران از طريق باطل مجادله مي‌کنند تا حق را باطل جلوه دهند و آيات مرا و آن‌چه وسيله‌ي انذار آن‌ها است به استهزاء بگيرند.

بشارت يعني خبر دادن از مقامي که عقل در آن مقام با حضرت حق اُنس برقرار مي‌کند و انذار خبر دادن از سرنوشتي است که اگر انسان مسير ايماني را پيشه نکرد به آن گرفتار مي‌شود در حالي که آن سرنوشت مطلوب او نيست. پيامبران آمده‌اند تا مردم را از آن چه که حقيقتاً بايد حذر کنند، حذر دهند و به آن‌چه که بايد رجوع کنند ارجاع دهند، در حالي که «وَ يُجادِلُ الَّذينَ کَفَرُوا بِالْباطِلِ» کافران با اين فکر و فرهنگ مخالفت و مجادله مي‌کنند به اين نيت که مي‌خواهند حق را پنهان کنند و فضايي بسازند که «وَ اتَّخَذُوا آياتي‏ وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً» آيات ما [خدا] را و آن چه وسيله‌ي هوشياري آن‌ها است نسبت به خطراتي که در پيش دارند، به مسخره بگيرند. اين درست همان چيزي است که اگر به‌خوبی متوجه شويم از يک طرف جايگاه پيامبران را در تاريخِ خود درست مي‌فهميم و از طرف ديگر نقش فرهنگ‌هاي مخالف دين و دينداري را نيز درست ارزيابي مي‌کنيم و انگيزه‌هاي مخالفت با دينداري را - در هر لباس و ظاهري که باشد – درست درک مي‌کنيم. حتماً ملاحظه کرده‌ايد چگونه جريان‌هاي روشنفکريِ غير ديني، دين را زير سؤال مي‌برند تا نگذارند خطراتي که آينده‌ي زندگي غير ديني در پيش دارد، ديده شود و امروز اين نوع حرکات را در برنامه‌ي ماهواره‌ها ملاحظه مي‌کنيد. همان‌طور که فرهنگ مدرنيته با روحيه‌ي دنياخواهي طوري سخن مي‌گويد که گويي آيات الهي و تهديدهاي اديان، غير واقعي و دروغ است. به اين جهت در ادامه مي‌فرمايد:

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ إِنَّا جَعَلْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ في‏ آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدى‏ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (57)

و کيست ظالم‌تر از کسي که آيات پروردگارش را به او تذکر مي‌دهند و قبول نکند و آنچه را از پیش فرستاده از یاد ببرد؟ ما بر دل‌های آن‌ها پوشش قرار دادیم که قرآن را نفهمند و در گوش‌هایشان سنگینی نهادیم و اگر به‌سوی هدایت دعوتشان کنی، در آن صورت نیز هرگز به راه نخواهند آمد.

از آن‌جایی‌که ظلم بر حسب متعلّقش بزرگ و کوچک مي‌شود و متعلّقِ ظلمِ مشرکين، خداوند و آيات اوست پس از هر ظلمي بزرگ‌تر است که از آيات الهي اعراض مي‌کنند و با خودداري نکردن از آن‌چه که مي‌کنند عملاً آثار سوء پيش فرستاده‌هاي خود را فراموش کرده‌اند و علت إعراض از آيات الهي و فراموشي پيش فرستاده‌هايشان، از بين رفتن استعدادهاي درک حقيقتشان است به طوري که مي‌فرمايد: دل‌هايشان را با پرده‌هايي مي‌پوشانيم تا قرآن را نفهمند و هم گوش‌هايشان را کر و سنگين مي‌کنيم تا قرآن را با گوشِ قبول نشنوند و با فهمِ ايمان، صدق آن را نفهمند و به پيامبرانشان ايمان نمي‌آورند لذا اگر به سوي هدايت دعوتشان کني هرگز آن دعوت را نمي‌پذيرند و هيچ وقت هدايت نمي‌شوند.

آدمي که توجهي به آيات خدا نمي‌کند متوجه زشتي اعمالش نخواهد شد و در نتيجه متوجه نمي‌شود چه هلاکت‌هايي در پي خواهد داشت. اين نکته‌اي است بسيار اساسي. کسي که به حضور خدا در عالم و آيات او حساس نبود کم کم با غلبه‌ي توهّمات غير واقعي بر ذهن و روانش، قدرت درک حقيقت را از دست مي‌دهد و اين سنت الهي است و بدين لحاظ در ادامه‌ي آيه مي‌فرمايد: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً» ما بر قلب اين افراد پوشش‌هايي قرار داديم تا قرآن را نفهمند. «وَ في‏ آذانِهِمْ وَقْراً» و در گوش‌هايشان پرده قرار مي‌دهيم تا استعداد شنيدن حق را از دست بدهند و عملاً چيزي را انتخاب کنند که جز هلاکت براي آن‌ها در پي ندارد، چون ارتباط روحي بين آن‌ها و عالي ترين نورِ هدايت يعني قرآن از دستشان رفته است. به همين جهت در قسمت آخر آيه مي‌فرمايد: اگر به‌سوي هدايت دعوتشان کني هرگز آن دعوت را نمي‌پذيرند و هيچ وقت هدايت نمي‌شوند.

وقتي انسان شعور درک حقيقت و شناخت آن را از دست داد، اگر واجبي از واجبات الهي را ترک کرد از درون خود چندان تحت فشار قرار نمي‌گيرد و در آن حال در ترک واجبِ دوم فشار کمتري احساس مي‌کند و کم کم شعور درک عظمت واجبات الهي را در روح خود از دست مي‌دهد و برعکس، به همان اندازه دنيا و امور وَهمي براي او جدّي و جدّي‌تر مي‌شوند و از اين جهت به‌سوي اهدافي قدم برمي دارد که نقطه‌هاي هلاکت اوست.

وَ رَبُّکَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً (58)

و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است. اگر مردم را به موجب اعمالشان می‌گرفت حتماً در عذابشان شتاب می‌نمود ولی برای آن‌ها موعدی است که هرگز از آن گریزی نمی‌یابند.

با دو صفت غفور و ذوالرَّحمه، علت تأخير عذاب را روشن کرد که وجود اين دو صفت موجب تأخير عذاب است. پروردگارت با غفور بودنش، گناهان را مي‌بخشد و موانع رحمت را از بين مي‌برد و با ذوالرحمه که حکايت از همه‌ي انواع رحمت دارد، رحمت را شامل همه مي‌نمايد. و بعد فرمود: اگر پروردگار تو مي‌خواست ايشان را مؤاخذه کند عذاب را بر آنان فوري مي‌ساخت و لکن عجله نکرد، چون از يک طرف غفور و از طرف ديگر داراي رحمت است پس از فوريت عذاب صرف نظر فرمود و در عين اين‌که عذابشان مي‌کند ولي موعدي براي عذابشان قرار داد هرچند از آن عذاب گريزگاهي نمي‌يابند.

مي فرمايد: «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» درست است که لازمه‌ي آن‌چه اين کافران انجام مي‌دهند آن است که بي‌درنگ با آن‌ها برخورد شود، ولي با توجه به اين که عجله در عذاب کافران با رحمت نمي‌خواند «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» براي آن‌ها فرصتي فراهم مي‌کنيم، هرچند بالاخره در وقتش گرفته مي‌شوند و هيچ پناهي جز خدا ندارند. تلاش کنيد تحليل درستي از فرصتي که براي گناهکاران فراهم است داشته باشيد، نه اين‌که گمان کنيد اين‌ها از دست خدا در رفته‌اند.

وَ تِلْکَ الْقُرى‏ أَهْلَکْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً (59)

ساکنان اين قريه‌ها را هنگامي که ستم کردند، هلاک کرديم و براي هلاکتشان موعدي قرار داديم و لذا تأخير هلاکتِ کفار و مهلت دادن بر آن‌ها سنت خدا است و کار نوظهوري نيست.

قرآن مي‌گويد چرا در رابطه با هلاکت ملت‌هاي گذشته تحقيق نمي‌کنيد تا در مورد هلاکت کافرانِ زمان خود نيز تحليل درستي داشته باشيد و تأخير در هلاکتشان شما را به اشتباه نيندازد؟ رمز نابودي ملت‌ها در قرآن نکته‌ي مهمي است. مرگ آدم‌ها يک امر طبيعي است اما چرا تمدن‌ها مي‌ميرند و پس از مدتي تمدني ديگر با رويکردي متفاوت جاي آن را مي‌گيرد؟ مي‌فرمايد: ملاحظه کنيد که رمز نابودي تمدن‌ها ظلم آن‌ها يعني عدم انطباق آن‌ها با قوانين الهي است و از اين سرنوشت که دچار شدند گريز گاهي براي آن‌ها نبود. هرچند خداوند براي هلاکتشان موعدي قرار داده بود.

## ملاقات دو پيامبر خدا

بعد از بحثي که از اول سوره تا اين‌جا دنبال فرمود و نشان داد رسالت پيامبر اظهار حقايق و انذار از عواقب افکار و اعمال سوء است و به رسول خود تذکر داد نبايد در راه ارائه‌ي حق آن‌چنان پريشان شود که جان تهي کند و نمونه‌هايي از حاکميت حق در نظام هستي را ارائه داد، به نکته‌ي بسيار ظريفي وارد مي‌شود تا ما را متوجه سطحي از معارف نمايد که از ظاهر شريعت بالاتر است و آن گزارش رابطه‌ي بين دو پيامبر است يکي حضرت موسي با شريعت جهاني که آورده و يکي هم حضرت خضر با علمي که به اسرار عالم دارد. در اين گزارش با دو پيامبر خدا ولی با دو دستگاه روبه رو مي‌شويم، دستگاه حضرت موسي و دستگاه حضرت خضر. قرآن مي‌فرمايد:

وَ إِذْ قالَ مُوسى‏ لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (60)

و هنگامی که موسی به جوان همراه خود گفت: همچنان خواهم رفت تا به محل تلاقی دو دریا برسم، هرچند، مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

اين چهارمين تذکري است که به‌دنبال امر به جناب رسول خدا به صبر در تبليغ رسالت مطرح مي‌فرمايد و اين موسي که در آيه از آن نام مي‌برد بنا به روايت و اين که قرينه‌اي بر غير موسي بودن وي در قرآن نيست، همان موسي‌بن‌عمران است[[20]](#footnote-20) و جواني که همراهش بوده بنا به روايت «يوشع‌بن‌نون» وصيّ حضرت موسي بوده است و آن عالِم بنا به روايت حضرت خضر يکي از انبياء معاصر موسي بوده است که بعضي روايات مي‌فرمايند: خدا خضر را طول عمر داده و تاکنون هم زنده است و آيه مي‌فرمايد: به ياد آر آن زماني را که موسي به جوان همراه خود گفت، لايزال راه مي‌پيمايم تا به مجمع البحرين برسم که دو دريا به هم رسيده‌اند و يا اين راه را ادامه مي‌دهم تا عمرم به سر آيد.

اين آيه نشان مي‌دهد حضرت موسي مأموريتي داشته‌اند و بايد در اين مأموريت به نشانه‌هايي برسند و به علومي دست يابند.

فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما نَسِيا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (61)

وقتي به راه افتادند و رسيدند به جايي که دو دريا به هم مي‌رسيد، حضرت موسي فراموش کردند که در خورجين خود ماهي‌اي دارند و بايد آن را حفظ کنند و آن جوان هم که همراه حضرت بود يادش رفت جريان ماهي را به حضرت موسي بگويد که ماهي «فَاتَّخَذَ سَبيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبا» به طرز عجيبي پريد در آب و پنهان شد.

فَلَمَّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (62)

بعد از آن‌که از مجمع البحرين گذشتند، موسي به جوان همراه خود گفت: غذايي را که عبارت از همان ماهي بود که با خود داشتند بياورد، زيرا اينک از مسافرت خسته شده و به تجديد نيرو نيازمند شده‌اند.

قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسيتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانيهُ إِلاَّ الشَّيْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً(63)

آن جوان در جواب حضرت گفت: آيا به ياد داري در کنار صخره منزل گزيديم تا استراحت کنيم، من حال ماهي را فراموش کردم و ياد ماهي را از يادم نبرد مگر شيطان، آن ماهي راه خود را در دريا گرفت و رفت آن هم رفتني عجيب.

علامه طباطبایي«رحمة الله عليه» اين نکته را تذکر مي‌دهند که درست است جناب يوشع‌بن‌نون پيامبر است و شيطان به پيامبر دسترسي ندارد ولي اين که حضرت يوشع فرمود: شيطان از ياد او قضيه‌ي پريدن ماهي در آب را برد، چيزي نيست که با عصمت انبياء مخالف باشد، زيرا يک زمان شيطان در مقابل امر خدا ما را به فراموشي مي‌اندازد که اين مربوط به پيامبران نمي‌شود و يا زماني شيطان وسيله‌ي عصيان را فراهم مي‌کند و انسان از طريق تصرف شيطان به عصيان کشيده مي‌شود، شيطان چنين تصرفاتي در انبياء ندارد. ولي زماني که مثلاً ما فراموش کنيم يک شيء را کجا گذاشته‌ايم اين عصيان نيست و در اين محدوده شيطان مي‌تواند انبياء را تحت تأثير قرار دهد، چون اين نوع اعمال، اعمالي نيست که موجب عصيان پيامبران در مقابل فرامين الهي گردد تا يک نوع معصيت به حساب آيد. پيامبران با عصمت خود در پناه خدا هستند تا ما از طريق انبياء با اطمينان بندگي کنيم و اين نوع عصمت را هرگز شيطان نمي‌تواند از بين ببرد.[[21]](#footnote-21)

قالَ ذلِکَ ما کُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلى‏ آثارِهِما قَصَصاً (64)

حضرت موسي با شنيدن اين خبر فرمود: اين جريان که در باره‌ي ماهي اتفاق افتاد همان علامتي بود که ما در جستجويش بوديم لاجرم از همان‌جا برگشتند و درست از آن‌جا که آمده بودند جاي پاي خود را گرفته برگشتند.

معلوم مي‌شود که حضرت موسي از طريق وحي الهی مأمور بوده خود را به مجمع البحرين برساند و علامتي مثل گم‌شدن ماهي و به دريا پريدن و يا فقط گم‌شدن آن را به او داده بودند و به‌همين جهت هم به‌محض شنيدن قضيه مي‌گويد ما هم در پي اين قضيه بوديم و بي‌درنگ برمي‌گردد و در آن‌جا به آن عالِم برخورد مي‌کند.

فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (65)

پس بنده‌ای از بندگان ما رایافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم.

علامه طباطبايي«رحمة الله عليه» در ذيل اين آيه مي‌فرمايند: هر نعمتي، رحمتي است از ناحيه‌ي خدا به خلقش، لکن بعضي از آن‌ها در رحمت بودنش اسباب واسطه است، مانند نعمت‌هاي ماديِ ظاهري و بعضي از آن‌ها بدون واسطه، رحمت است مانند نعمت‌هاي باطني از قبيل نبوت و ولايت و شعبه‌ها و مقامات آن.

چون رحمت را با «عِنْدَنا» به خودش نسبت داده مي‌فهماند کس ديگري غير از خدا در آن دخالتي ندارد، و نيز فهميده مي‌شود که منظور از رحمت نامبرده نعمت‌هاي باطني است و چون در نبوت است که فرشته واسطه‌ي بين خدا و پيامبر است و چون اين‌جا هم نفرمود «عندي» بلکه فرمود «عندنا» بايد نعمت جناب خضر، نعمتِ نبوت باشد و نه ولايت. چون ولايت مختص به ذات باري تعالي است و در اين رابطه قرآن مي‌فرمايد: «فَااللّهُ هُوَ الْوَلِيّ»[[22]](#footnote-22) ولکن نبوت چنين نيست. و اين‌که فرمود: آن دو نفر بنده‌اي از بندگان ما را يافتند که ما از نزد خود رحمتي به او داده بوديم و او را علمي داده بوديم از نزد خود، معلوم مي‌شود علمي لدنّي بوده و نه اکتسابي که همان علم تأويل حوادث باشد.

آن‌جا که ماهي به‌طور عجيبي در آب شيرجه زده بود، حضرت موسي با بنده‌ي خالصي از بندگان خدا ملاقات داشتند که خصوصيات آن بنده آن بوده که رحمتي خاص از رحمت‌هاي الهي را به او داده بودند و معلوم است که حضرت خضر هم پيغمبر بوده ولي با علمي که در وصف آن مي‌فرمايد: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» علمي به او داديم که علاوه بر لدنّي بودن، علم خاصي بوده غير از آن علمي که به حضرت موسي داده شده بود و چون حضرت موسي طالب آن علم نيز بوده خداوند به او مي‌فرمايد: از مسير مجمع البحرين به سراغ بنده‌اي از بندگان ما برو تا از آن علم آگاهي يابي.

قالَ لَهُ مُوسى‏ هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلى‏ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً(66)

حضرت موسي پس از ملاقات با آن بنده‌ي خدا به او گفت اجازه مي‌دهيد از شما تبعيت کنم، از آن‌چه که به شما تعليم داده شده است براي اين‌که من هم به‌وسيله‌ي آن رشد يابم؟

خيلي با ادب و دقيق منظور خود را بيان کرد. چون مي‌دانست آن علم، علم معمولي نيست که به‌صورت معمولي تعليم دهند بلکه بايد با تبعيت از آن بنده‌ي خدا به آن دست يابد و به رشد لازم برسد.

قالَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْراً (67)

حضرت خضر با همه‌ي عظمتي که يقيناً براي حضرت موسي قائل بودند با صراحت تمام فرمودند تو طاقت اين را نداري که در کنار من صبر پيشه کني.

عجيب است که لازمه‌ي رسيدن به اين علم، صبري خاص است و نه فکر و انديشه. آن علم با تجلي خاص به دست مي‌آيد و با روشي خاص همراه است. به‌همين جهت جناب خضر در ادامه مي‌فرمايد:

وَ کَيْفَ تَصْبِرُ عَلى‏ ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (68)

چگونه مي‌خواهي صبر کني در مورد روشي که به آن روش علم نداري و اطلاع تو به اين روش و طريقه احاطه پيدا نمي‌کند تا وقتي جايگاه آن را بشناسي و بر اساس آن شناخت، حرکت کني تا آن را به دست آوري. به‌عبارت ديگر چگونه مي‌تواني روشي را براي رسيدن به علمي تحمل کني که هيچ تصوري از آن علم نداري چه رسد به اين که روش رسيدن به آن علم را بپذيري و به آن تن دهي؟

ملاحظه کنيد که چگونه حضرت خضر متوجه مي‌شوند هر علمي براي هر کس قابل درک نيست حتي اگر آن کس پيامبر خدا باشد. چه رازي در علم حضرت خضر بود که حضرت موسي از تصور آن ناتوان بودند؟

قالَ سَتَجِدُني‏ إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصي‏ لَکَ أَمْراً (69)

حضرت موسي گفت: اگر خدا بخواهد به‌زودي خواهي ديد که صبر مي‌کنم و با توجه به اين‌که بايد کاملاً از شما تبعيت کنم قول مي‌دهم در هيچ امري نافرماني شما را نکنم.

## صبر و سکوت؛ دريچه‌هايي به‌سوي حقيقت

قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَني‏ فَلا تَسْئَلْني‏ عَنْ شَيْ‏ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (70)

گفت: اگر پيروي مرا کردي بايد از چيزي که ديدي و برايت گران آمد سؤال نکني تا خودم از آن برایت یاد کنم.

مطلب عجيب در اين داستان رعايت ادب شاگردي از طرف کسي است که خود پيامبر اُولوالعزم است - يعني حضرت موسي - و اين‌که چقدر در مقابل کسي که مي‌خواهد از او علم بگيرد متواضع است. از اول گفت: آيا مي‌توانم تو را پيروي کنم؟ و نگفت تو را پيروي مي‌کنم مشروط بر اين‌که مرا تعليم کني بلکه گفت تو را پيروي مي‌کنم باشد که مرا تعليم کني و رسماً خود را شاگرد او خواند و گفت از آن‌چه تعليم شده‌اي و نگفت از آن‌چه مي‌داني تا علم او را تعظيم کرده و به مبدئي نامعلوم نسبت داد و فهماند علم تو رُشد است و گفت پاره‌اي از آن‌چه تعليم شده‌اي مرا تعليم کن و نگفت از آن‌چه تعليم شده‌اي مرا تعليم ده و نگفت حتماً چنين و چنان مي‌کنم بلکه گفت: إن شاءالله خواهي يافت که چنين و چنان مي‌کنم و نسبت به خدا رعايت ادب نمود. در مقابلِ تقاضاي حضرت موسي، حضرت خضر هم متقابلاً رعايت ادب نمود و او را با صراحت رَدّ نکرد بلکه به اشاره گفت تو استطاعت بر تحمل ديدن کارهاي مرا نداري و فرمود: «فَإِنِ اتَّبَعْتَني» پس اگر پيروي کردي و نگفت حتماً سؤال نکن بلکه گفت اگر بنا گذاشتي پيرويم کني نبايد از من چيزي بپرسي.

حضرت خضر با توجه به نحوه‌ي آن علم شرط کردند که نبايد به هيچ وجه سؤال کني تا اين‌که براي تو از آن‌چه پيش مي‌آيد ذکري در ميان گذارم. اين همه تأکيد براي آن است که ما متوجه باشيم علمي هست که پرسيدني نيست، بايد روح آماده شود تا حقيقت آن براي انسان ظهور کند. ما عموماً از طريق سؤال با معلومات حصولي روبه رو مي‌شويم در حالي که معلومات حضوري تنها با رفع حجاب ظهور مي‌کنند و اتفاقاً با سؤال کردن از آن‌ها، آن‌ها در حجاب مي‌روند. مولوي در رابطه با اين نوع علوم مي‌گويد:

|  |  |
| --- | --- |
| گر نپرسي زودتر کشفت شود | مرغ صبر از جمله پران تر بود |

فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَکِبا فِي السَّفينَةِ خَرَقَها قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (71)

هر دو به راه افتادند تا سوار کشتي شدند و حضرت خضر کشتي را سوراخ کرد. حضرت موسي که نگران جان مردم است و «تقوي» نيز همين را اقتضا مي‌کند که اجازه ندهي که باطلي واقع شود، به جناب خضر گفت: آيا آن را سوراخ کردي تا مردمش را غرق کني؟ حقاً که معصيت بزرگي انجام دادي.

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْراً (72)

حضرت خضر گفت: نگفتم که تو طاقت و تحمل بودنِ با من را نداري؟

حضرت خضر در سطحي مأمور بودند کشتي را سوراخ کنند و حضرت موسي در سطحي ديگر آن عمل را مي‌ديدند و تحمل نمي‌کردند که به مردم ضرر برسد، در حالي که اگر حضرت موسي با توجه به شواهدي که از قبل برايشان روشن بود به جناب خضر اطمينان مي‌کردند، مي‌رسيدند به اين‌که نه تنها با آن سوراخ کردن به مردم ضرر نمي‌رسد بلکه در سطحي عميق‌تر به نفع آن‌ها تمام مي‌شود. راستي چرا حضرت موسي با اين‌که خداوند به ايشان اطمينان داده بود حضرت خضر از بندگان خاص خداوند است به خضر اعتماد نکرد؟

قالَ لا تُؤاخِذْني‏ بِما نَسيتُ وَ لا تُرْهِقْني‏ مِنْ أَمْري عُسْراً(73)

حضرت موسي به خود آمد که عجب! چرا کاري کردم که احتمال آن مي‌رود از رسيدن به علمي خاص محروم شوم، لذا عرض کرد: مرا به‌خاطر نسياني که کردم و از وعده‌اي که دادم و غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکليف را سخت مگير و کاري نکن که نتوانم با تو بيايم.

فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُکْراً (74)

بالأخره پس از خروج از کشتي به راه افتادند تا رسيدند به جواني و حضرت خضر او را کشت، دوباره اعتراض حضرت موسي شروع شد و گفت: ما که نديديم اين جوان کسي را کشته باشد چرا او را کشتي؟ چه کار غير قابل پذيرشي؟!

راستي چه تضاد سختي در مقابل حضرت موسي قرار گرفته، از طرفي با بنده‌اي از بندگان خدا روبه‌روست و خداوند به او اطمينان داده که او از طرف ما علم خاص دارد و از طرفي با صراحت تمام مي‌بيند که او مرد جواني را بدون آن که عملي انجام دهد که مستحق قتل باشد، به قتل رساند. آيا موسي مي‌تواند به‌راحتي از این موضوع بگذرد؟

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْراً (75)

دوباره حضرت خضر به حضرت موسي گفت: آيا نگفتم که تو تحمل همراهي با من را نداري؟

قالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَيْ‏ءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْني‏ قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (76)

حضرت موسي باز به خود آمد که گويا بايد با نگاهي ديگر به حرکات اين بنده‌ي خدا نگاه کند و از طرفي در خود شکي را احساس کرد که راستي مي‌تواند با نگاه حضرت خضر به موضوعات بنگرد و براي يافتن آن علمِ خاص از او تبعيت کند، در آن حال با خودش چه‌کار کند. به‌همين جهت گفت: اگر بعد از اين از تو و از اعمالت سؤال کردم ديگر مرا همراهي نکن و ديگر به عذري که از ناحيه‌ي من باشد رسيدي و به نهايتش هم رسيدي. در حالي که در ابتدا فرمود خواهي ديد که إن‌شاءالله تحمل مي‌کنم و از هيچ امري از تو نافرماني نمي‌کنم.

فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما فَوَجَدا فيها جِداراً يُريدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقامَهُ قالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (77)

پس راه افتادند تا به قريه‌اي رسيدند و از اهلش به عنوان مهمان طلب طعام کردند و آن‌ها از اين‌که آن‌ها را مهمان کنند خودداري کردند، در آن شهر ديواري يافتند که نزديک بود فرو ريزد پس خضر آن را درست کرد که فرو نيفتد. موسي گفت: لااقل مزدي مي‌گرفتي براي تعمير ديوار تا با آن سدّ جوع کنيم.

عجيب است کار خضر که در عين گرسنگي - اگر گرسنه نبودند که طلب طعام نمي‌کردند- مشغول تعمير ديواري مي‌شود که در حال ريختن است. چرا در اين ميان به فکر تهيه‌ي غذايي نيفتاد، چرا لااقل صاحب آن ديوار را پيدا نکرد تا بگويد در ازاي تعمير ديوار به آن‌ها غذايي بدهد؟ اين‌ها سؤالاتي بود که به‌صورتي کاملاً منطقي در ذهن حضرت موسي ظهور کرده بود و در همين رابطه آن سؤال را با حضرت خضر در ميان گذارد. غافل از اين‌که راه و رسم همراهي با خضر آن است که صرفاً به او اطمينان کند. وقتي از يک طرف خداوند به موسي اطمينان داده که او «عَبْداً مِنْ عِبادِنا» است و از طرف ديگر حضرت خضر شرط کرده است بايد ماورای سؤالاتي که به ذهنت مي‌آيد از من تبعيت کني. چرا حضرت موسي سؤال کردند که حضرت خضر بفرمايند:

قالَ هذا فِراقُ بَيْني‏ وَ بَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْويلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (78)

حضرت خضر گفت: از اين‌جا به بعد بين من و شما جدايي افتاد، به زودي من به تو خبر مي‌دهم از چيزي که نتوانستي بر آن صبر پيشه کني.

چه چيزهاي نگفتني بود که اگر حضرت موسي سکوت پیشه کرده بود، حضرت خضر در ادامه‌ي راه به ایشان نشان مي‌داد. سکوت تنها راهي بود که حضرت خضر مي‌توانست از آن طريق حضرت موسي را وارد آن علم خاص بکند. اين سؤالات چگونه حجاب و مانع ورود به آن علم مي‌شد که حضرت خضر مطمئن شدند حضرت موسي نمي‌تواند با ذهني آزاد از آن سؤالات، او را همراهي کند.

أَمَّا السَّفينَةُ فَکانَتْ لِمَساکينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعيبَها وَ کانَ وَراءَهُمْ مَلِکٌ يَأْخُذُ کُلَّ سَفينَةٍ غَصْباً (79)

حضرت خضر در تبيين آنچه گذشت، فرمود: اما در مورد کشتي، کشتي مزبور مال عده‌اي از مستمندان بود که با آن در دريا کار مي‌کردند و لقمه ناني به‌دست مي‌آوردند. دنبال آن‌ها پادشاهي بود که کشتي‌هاي دريا را از هر که باشد غصب مي‌کرد، مي‌خواستم آن را معيوب کنم تا آن پادشاه جبّار بدان طمع نبندد و از آن صرف نظر کند.

ملاحظه کنيد حکمت خضري چگونه با خراب کردن يک چيز کاري بزرگ‌تر از اصلاح آن چيز انجام مي‌دهد.

وَ أَمَّا الْغُلامُ فَکانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَ کُفْراً (80)

اما در مورد قتل آن جوان، پدر و مادرش هر دو مؤمن بودند پس ترسيديم که پدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تأثير روحي، وادار بر طغيان و کفر کند.

حضرت به عنوان مأمور نظام الهي در اين‌جا عمل مي‌کنند و نماينده‌ي خالقِ آن کودک هستند، خالقي که حق هر گونه تصرفي در مخلوقش دارد. به‌همين جهت مي‌فرمايد:

فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَکاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً (81)

پس خواستيم که پروردگارشان فرزندی به‌جاي اين فرزند به آن‌ها بدهد که از جهت طهارت (زکوة) بهتر از او باشد و از نظر رَحِم نزديک‌تر باشد و بيشتر صله‌ی رحم کند و در نتيجه با پدر و مادرش دوست باشد.[[23]](#footnote-23)

اين آيه اشاره دارد که ايمانِ پدر و مادر آن جوان نزد خدا ارزش داشته است و آن ايمان اقتضاي فرزندي مؤمن و صالح را مي‌نموده تا با آن دو صله‌ی رحم کند و آنچه در آن فرزند بوده خلاف آن را اقتضاء مي‌کرده و نظام ربوبي که حضرت خضر يکي از کارگزاران آن است نسبت به آن فرزند و آن پدر و مادر چنين اراده کرده است.

ملاحظه کنيد چگونه اگر انسان بندگي خدا را پيشه کند حکمت خضري حادثه‌هاي آزار دهنده‌ي آينده را، از جلوي راه او بر مي‌دارد، حوادثي که ممکن است انسان را از نظر دينداري به هلاکت بيندازد.

معلوم است که مأموريت‌هاي غيبي در اين عالم وجود دارد که ظاهر نيستند ولي در باطن عالَم، نقش فعّالي دارند، بنابراين محال است زير اين آسمان حادثه‌اي اتفاقي باشد که بدون باطن باشد و مصلحتي قدسي آن را دنبال ننمايد. يک راه بيشتر نداريم و آن اين است که مومن باشيم تا حوادث در خدمت ما باشند. فقط اين را مي‌دانيم که اگر بندگي کنيم حکمت خضري عليه ما عمل نمي‌کند بلکه به نفع ما وارد عمل مي‌شود.

وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَيْنِ يَتيمَيْنِ فِي الْمَدينَةِ وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا کَنزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْري ذلِکَ تَأْویلُ ما لَم تَسطَعِ عَلَیهِ صَبراً (82)

و اما ديواري که ساختم، آن ديوار از دو فرزند يتيم اهل شهر بود و در زير آن گنجي از آن دو نهفته بود و چون پدر آن دو يتيم، مردي صالح بود به‌خاطر صالح بودن پدر، رحمت خدا شامل حال آن دو شد و امر کرد ديوار را بسازم به‌طوري که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند و گنج محفوظ شود، تا آن را استخراج کنند، اين از رحمت خدا بود که شامل آن دو يتيم شد به جهت صَلاح پدر.- آيه دلالت دارد که صالح بودن انسان گاهي در وارث او اثر نيک دارد.- آنگاه فرمود: من آنچه کردم از ناحيه‌ي خودم نکردم و به امر خدا بود و تأويلش هم همان بودکه برايت گفتم و سبب حقيقي آن وقايع، عبارت از اين بود که برايت گفتم، نه آنچه از ظاهر قضايا برايت معلوم مي‌شد و تو نتوانستي تحملِ همراهي با من را داشته باشي، اين بگفت و از موسي جدا شد.

مرحوم صفائی حائری در کتاب «نامه‌های بلوغ» در مورد برخورد حضرت خضر با حضرت موسی با توجه به آیات قرآن به نکته‌ی ظریفی اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: سالک باید از مرشد «بیّنات» و «کتاب» و «میزان» را به‌دست آورد و کافی نیست که با بصیرت و آگاهی او حرکت کند بلکه باید خود، آگاه شود و با بصیرت اقدام نماید و در این رابطه حضرت موسی از حضرت خضر می‌پرسند: «قالَ لَهُ مُوسى‏ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى‏ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً»(کهف/66) آیا همراه تو باشم تا آنچه آموخته‌ای به من رشدی را بیاموزی؟ و او در جواب گفت: «قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»(کهف/67) تو نمی‌توانی و استطاعت نداری که با من صبر کنی و شکیبا باشی. «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»(کهف/68) چگونه می‌توانی صبر کنی بر چیزی که به آن احاطه نداری. کسی که از تمامی راه مطلع نباشد، دوام نمی‌آورد و استقامت نمی‌کند و حضرت موسی با تمامی تواضع می‌گوید: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاء اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا»(کهف/69) به زودی می‌بینی، اگر خدا بخواهد من صبورم و هیچ دستوری را عصیان نمی‌کنم. و این عالم - یعنی حضرت خضر- شرط می‌گذارد که اگر همراه من آمدی هیچ از من سؤال نکن تا خودم برایت ذکر و حرف تازه‌ای بیاورم. که مستحضرید راه افتادند و حضرت خضر کشتی را سوراخ کردند و آن جوان را به قتل رساندند و آن دیوار را تعمیر نمودند و در هر سه مرحله حضرت موسی اعتراض کردند و بالاخره کار به جدایی کشید.

مرحوم صفائی پس از طرح موضوع می‌فرمایند: در این داستان لطیف، مرشد به موسی دستور نمی‌دهد کشتی را سوراخ کن و یا کودک را به قتل برسان و یا دیوار را تعمیر کن، بلکه خود این کار را می‌کند، چون بصیرتش را دارد. و نتیجه می‌گیرد: تو با دقت ببین، که آیا می‌توان از این داستان استفاده کرد در برابر مرشد باید بی‌چون و چرا بود و حتی اگر به محرّمات شرعی دستور داد، مرتکب شد، چون مرشد از باطن خبر دارد و مأمور به ظاهر نیست؟

در قرآن کريم غير از اين داستان در جاي ديگر از حضرت خضر چيزي نگفته و در روايات به ما خبر داده‌اند که او پيامبري بوده که قومش را به توحيد دعوت مي‌کرده و معجزه‌اش اين که بر هر چوب خشکي مي‌نشست سبز مي‌شد، و تاکنون هم زنده است و بايد گفت نوع علم حضرت خضر و حضرت موسي مختلف بوده و نه اين که يکي از ديگري در همه‌ي جهات اَعلم باشد.

چنانچه ملاحظه فرموديد شايد بتوان گفت حضرت موسي مأمور به شريعت بودند و حضرت خضر مأمور به طريقت. دستگاه خضر طريقت بود و عمل به تأويل.

بايد تمام حادثه‌ها به مغز سوره وصل شوند که مغز سوره آيه 6 به بعد است که فرمود: اي پيغمبر چرا مي‌خواهي خود را از ناراحتي هلاک کني؟ اي پيامبر، صحنه، صحنه‌ي حضور ماست پس آن‌جايي که شريعت نبوي در صحنه نيست، خضر و حکمت خضري در صحنه هست، مردم را با شريعت و حکمت نگه مي‌داريم، حال مي‌خواهند بندگي کنند و مي‌خواهند بندگي نکنند، بندگي نکردن؛ که حکومت الهي را تضعيف نمي‌کند. آن‌جا که نقطه‌هاي عطف تاريخ است، خضر در صحنه مي‌آيد و مأموريت خود را انجام مي‌دهد. البته مقام حضرت محمد و ائمه‌ي طاهرين مقام جامع بين شريعت و طريقت و حقيقت است.

## ذوالقرنين و شخصيت توحيدي او

وَ يَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً.(83)

پيامبر از تو درباره‌ي ذي القرنين هم مي‌پرسند بگو به زودي داستانش را از آيات قرآن که در پيش داريد مي‌خوانم.

إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ کُلِّ شَيْ‏ءٍ سَبَباً (84)

ما به او قدرت تصرف در زمين را داديم و از هر چيزي که معمولاً مردم به وسيله‌ي آن به مقاصد مهم زندگي خود مي‌رسند، به او عطا کرديم، از قبيل عقل و علم و دين و نيروي جسم و مال و تدبير.

فَأَتْبَعَ سَبَباً (85)

پس او از اين سبب‌ها استفاده کرد و به راه افتاد.

حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ في‏ عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فيهِمْ حُسْناً (86)

تا اين‌که به کمک آن سبب حرکت کرد و به مغرب آفتاب رسيد، آفتاب را يافت که در چشمه‌ي لجن‌دار غروب مي‌کند و نزد آن محل که آفتاب غروب کرد مردمي را يافت، - يعني تا آخرين آبادي آن زمان به طرف مغرب سير کرد و به ساحلي رسيد که ديگر بعد از آن ساحل، اميدی به وجود خشکي نمي‌رفت و چون انتهاي افق به دريا چسبيده بود چنين به نظر مي‌رسيد که آفتاب در دريا غروب کرده است.- گفتيم اي ذوالقرنين يا اين قوم را شکنجه کن يا در آنان به رفتاري نيکو سلوک نما و ما از او استخبار کرديم که چه مي‌خواهي با اين قوم بکني؟

قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلى‏ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُکْراً (87)

ذوالقرنين گفت: هرکس که ستم ورزد عذابش مي‌کنم و سپس همان فردي که عذاب کردم در قيامت به سوي پروردگارش باز گردانده مي‌شود و با عذاب الهي که غير قابل تصور است روبه رو مي‌شود. نُکْراً يعني غير قابل تصور.

اين آيه نشان مي‌دهد که مردم در مقابل سخنان و دعوت ذوالقرنين دو گروه شدند و يک گروه از مردم از ايشان پيروي نکردند.

وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى‏ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً (88)

و اما هرکس ايمان آورد و عمل صالح انجام دهد را احسان مي‌کنيم و به آنچه مايه‌ي آساني و رفاه اوست وامي داريمش که بر او گران نيايد. هم با گفتار نيک با او برخورد مي‌کنيم و هم تکليف سخت بر دوش او نمي‌گذاريم و مالياتش را سبک مي‌گردانيم.

خداوند در اين آيات شخصيت ذوالقرنين را به تصوير مي‌کشد که منطقش چه بوده و چگونه فکر مي‌کرده و چگونه عمل مي‌نموده.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (89)

سپس در آن‌جا وسايلي براي سفر تهيه ديد و به راه افتاد.

حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى‏ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (90)

تا اين‌که به‌سوي مشرق حرکت کرد و به صحرايي از طرف مشرق رسيد، ديد آفتاب بر قومي طلوع مي‌کند که براي ايشان در برابر آن پوششي قرار نداديم. بدون ساختمان و به صورت عريان بر روي خاک زندگي مي‌کردند. - خانه‌اي که با آن خود را از آفتاب پنهان کنند نداشتند و لباس هم نداشتند، نه فرهنگ پوشش لباس را داشتند و نه علم بناي ساختمان را-

کَذلِکَ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً (91)

و اين چنين ما به آن چه نزد او بود احاطه داشتيم، چون خداوند خط و مشي او را به او الهام مي‌کرده که چگونه با چنين قومي برخورد کند در حالي که هيچ پوششي نداشتند.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (92)

سپس در آن جا وسايلي براي سفر تهيه ديد و حرکت کرد.

حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً لا يَکادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً (93)

رسيد به جايي که دو کوه قرار داشت و پايين آن دو کوه مردمي بودند بسيار ساده و ابتدایي که هيچ سخني را به آساني نمي‌فهميدند و محتواي سخنان را درک نمي‌کردند و نمي‌توانستند ارتباط فکري با ديگران برقرار کنند.

قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلى‏ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (94)

آن قوم ساده وقتي قدرت ذوالقرنين را ديدند گفتند: اي ذوالقرنين؛ يأجوج و مأجوج که در پشت اين دو کوه زندگي مي‌کنند، در زمين فساد مي‌کنند و ما را مورد قتل و اسارت قرار مي‌دهند، آيا ممکن است ما چيزي خرج کنيم تا تو بين ما و بين آن‌ها حائل و سدي ايجاد کني؟ تا از تجاوز آن‌ها جلوگيري شود. (اشاره به اين‌که حاضرند مزدي هم بدهند).

قالَ ما مَکَّنِّي فيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعينُوني‏ بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَکُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً (95)

ذوالقرنين گفت: آن مکنتي که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزاني داشته، از مالي که شما وعده‌ام مي‌دهيد بهتر است، لذا من از شما خرج نمي‌خواهم ولي اگر خواستيد بايد مرا با نيروي انساني کمک کنيد و مصالح نيز بياوريد.

آتُوني‏ زُبَرَ الْحَديدِ حَتَّى إِذا ساوى‏ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً قالَ آتُوني‏ أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (96)

مزد نمي‌خواهم بلکه برايم قطعه‌هايي از آهن بياوريد تا در سدّ به‌کار ببرم، آنچه خواسته بود برايش آوردند. پس سدّ را برايشان بنا کرده بالا برد تا ميانه‌ي دو کوه را پرکرده، مساوي شد. گفت حالا در آن بدميد به اين صورت که دم‌هاي آهنگري را بالاي سدّ نصب کنند تا آهن‌هاي داخل سدّ را گرم نموده سرب در لابلاي آن بريزند و وقتي چون آتش گرم شد گفت برايم مس ذوب شده بياوريد تا روي آن بريزم تا از نفوذ هوا و پوسيدن در امان بماند.

فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (97)

وقتي که سدّ ساخته شد يأجوج و مأجوج که ظاهراً دو گروه از مغولان بوده‌اند، نتوانستند از آن بالا روند يا آن را سوراخ کنند. اين نشان مي‌دهد که تمدن ذوالقرنين تا ساختن چنين سدّي رشد داشته است.

قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَ کانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (98)

ذوالقرنين بعد از بناي سدّ گفت: اين سدّ خود رحمتي از پروردگار من بود يعني نعمت و سپري بود که خداوند به‌وسيله‌ي آن اقوامي از مردم را از شرّ يأجوج و مأجوج حفظ فرمود و اين سدّ و اين رحمت با آمدن وعده‌ي پروردگار من باقي خواهد بود. وقتي وعده‌ي پروردگار من آمد آن را درهم کوبد و با زمين يکسان مي‌کند - حال اين اندکاک و ويران شدن يا قبل از قيامت منظور است يا با وقوع قيامت- و بعد مي‌گويد وعده‌ي ربّ من تخلف ناپذير و حق است.[[24]](#footnote-24)

وَ تَرَکْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ في‏ بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (99)

از آن‌جايي که روح کلي سوره‌ي کهف نظر به زنده شدن مردگان بعد از مرگ است حتي در آخرِ ذکرِ داستان ذوالقرنين ما را متوجه جمله‌ي جناب ذوالقرنين کرد که فرمود آن سدّ با آمدن وعده‌ي الهي خراب مي‌شود و وعده‌ي پروردگار من حق است.

پس از موضوع ذوالقرنین، قرآن به تبيين عرصه‌ي قيامت مي‌پردازد و در تفصيل وعده‌ي حق مي‌فرمايد: در آن روز رهايشان مي‌کنيم که از شدت ترس و اضطراب آنچنان آشفته مي‌شوند که دريا هنگام طوفان آشفته مي‌شود و پروردگارشان از آن‌ها اعراض مي‌کند و رحمتش شاملشان نمي‌شود و نفخه‌ي دوم دميده شود و همه‌شان جمع و زنده مي‌گردند.

وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْکافِرينَ عَرْضاً (100)

در آن روز جهنم را آشکار مي‌کنيم که در برابر چشم کافران به حالتي تمام، به شکل آتشي بر قلب کافران جلوه مي‌کند. زيرا جهنم جلوه‌ي غضب خداوند است.

همان‌طور که در روايت داريم در قيامت جهنم را به صورت شتري خشمناک جهت عذاب کافران مي‌آورند. وقتي به نامحرم نگاه مي‌کني، يک گناه به سمت تو مي‌آيد که آن همان جهنمي است که در قيامت به آن صورت ظهور مي‌کند. آتش دنيا قابل مقايسه با آتش قيامت نيست، آتش قيامت از جنس آتشي است که روح را مي‌سوزاند و به عمق جان اثر مي‌کند.

الَّذينَ کانَتْ أَعْيُنُهُمْ في‏ غِطاءٍ عَنْ ذِکْري وَ کانُوا لا يَسْتَطيعُونَ سَمْعاً (101)

کافراني که چشم‌هايشان آن‌ها را در پرده‌اي از ياد خدا قرار داده و استطاعت شنيدن را نداشتند. در نتيجه ديگر راهي براي رسيدن به حق برايشان نمانده بود، نه ديدن و نه تفکر و نه شنيدن و عبرت گرفتن برايشان نمانده. همان کساني‌اند که از ياد خدا در دنيا غافل بودند و نمي‌توانستند سخن حق را بشنوند، چه رسد تحت تأثير آن قرار گيرند.

أَ فَحَسِبَ الَّذينَ کَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبادي مِنْ دُوني‏ أَوْلِياءَ إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرينَ نُزُلاً (102)

آيا کساني که توحيد خدا را انکار مي‌کنند خيال مي‌کنند اگر به غير از خدا، اولياء ديگري اتخاذ کنند آن‌ها ايشان را ياري خواهند نمود و عقاب مرا از ايشان دفع خواهند کرد؟ ما جهنم را آماده کرده‌ايم تا براي کفار در همان ابتداي ورودشان به قيامت، وسيله‌ي پذيرایي‌شان باشد.

آيه‌ي فوق ما را متوجه اشتباه محاسباتي کافران مي‌کند که راضي به حاکميت مستکبران هستند و از آينده‌ي بسيار اَسف بارِ اين افراد خبر مي‌دهد زيرا غير خدا را حاکم و ربّ و حافظ و روزي دهنده‌ي خود گرفتند.

اگر کسي از حاکميت و ولايت خداوند بر روح و روان و نظام فردي و اجتماعي‌اش غافل شد ديگر زشتي‌ها را حس نمي‌کند و عملاً هلاکت‌زا بودن گناه را درک نخواهد کرد چون دلش کور شده، دلي که فقط با نظر به حضرت حق و نور الهي بينا و بصير مي‌شود و با گرفتاري در حجاب‌هاي دنيايي کور مي‌گردد. همه چيز گواه بر آن است که اگر مراقب ولايت الهي بر خود نباشيم و حسّ درک گناه در ما کور شود گرفتار بدترين انتخاب‌ها و هلاکت‌بارترين سرنوشت‌ها خواهيم شد. همان‌طور که اگر دست خود را مدتي روي يخ گذاشتيم توانايي خود را در حسّ کردن زبري و نرميِ اشياء از دست مي‌دهيم، اگر روح خود را بر روي يخ دنيا گذاشتيم، دنيا روح ما را کرخ مي‌کند و قلب ما ديگر زشتي گناه را حس نمي‌نمايد و نمي‌فهمد حـلال و حـرام الهي يعني چه و چه جايگاهي در زندگي ما دارند.

راه نجات آن است که از ابتدا سعي کنيم جايي براي حلال و حرام خدا در زندگي خود باز کنيم و هر چيزي را نخوريم و هر چيزي را نبينيم و خداوند به جواني که احکام الهي را رعایت بکند نزد ملائکه مباهات مي‌کند. جواني که وقتي چشمش به نامحرم افتاد و سر به زير انداخت، ملائکه‌ي زمين او را دعا مي‌کنند و اگر سر به بالا انداخت، ملائکه‌ي آسمان دعايش مي‌کنند و اگر چشمانش را بست، ملائکه‌ي زمين و آسمان دعايش مي‌کنند. ما به‌عنوان بندگان خدا آزاد نيستيم تا همه چيز بگویيم همچنان که از نظر ديني آزاد نيستيم که همه جا برويم. با رعايت دستورات الهي زمينه‌ي ارتباط با عالم غيب براي انسان‌ها فراهم مي‌شود و مي‌توانند به خوبي حضور خدا را حس کنند و برکات تزکيه را با جان خود درک نمایند.

## زيان بارترين عمل

آخرين قسمت اين سوره نکات نهايي و عصاره‌ي حرف را مي‌آورد و مي‌فرمايد که قصه‌ي حيات دنيايي چگونه قصه‌اي است و راه خطر کجاست و نيز راه برون رفت از دنيا تا لقای الهي را نشان مي‌دهد. خداوند به پيامبر خود مي‌فرمايد:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرينَ أَعْمالاً (103)

اي پيامبر! به مشرکان بگو آيا مي‌خواهيد شما را آگاه کنيم از پر ضررترين عمل و پوچ‌ترين زندگي؟

الَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (104)

کساني که تمام تلاش خود را در زندگي دنيايي از دست دادند و هيچ بهره‌اي از آن نگرفتند و در عين حال گمان مي‌کنند که کار خوبي انجام مي‌دهند، همين پندار است که مايه‌ي تماميت خسران آن‌ها شده.

آن که خاسر مي‌گردد ولي به خيال خود نتيجه گرفته است، اميدي به جبران خسرانش نيست، اگر باطل را به عنوان عمل نيک پذيرفت و دل‌باخته‌ي آن اعمال بود، از هر خاسري خاسرتر است زيرا دلش مجذوب زينت‌هاي دنياست و همين انجذاب او را از ميل به پيرويِ حق باز مي‌دارد.

مي فرمايد پوچ‌ترين زندگي‌ها از آن کساني است که از يک طرف اعمالشان تماماً در دنيا پراکنده و گم مي‌شود و هيچ جهت متعالي ندارد و از طرف ديگر با پذيرفتن ملاک‌هاي اهل دنيا فکر مي‌کنند اعمال خوبي انجام مي‌دهند، اين افراد زيانکارترين انسان‌ها هستند زيرا از يک طرف گرفتار اعمالي هستند که به‌جهت غير توحيدي بودن، سراسر دنيايي است و از طرف ديگر متوجه نيستند که مقصد آن‌ها در زندگي دنيايي اين نيست که همه‌ي همّت خود را صرف دنيا کنند. وقتي بشريت در مسير دينداري قرار نگيرد متوجه اهداف عاليه‌ي روح خود نمي‌شود تا ملاکي براي ارزيابي عمل خود داشته باشد زيرا در آن حال عمل خود را دوست مي‌دارد، چون خودش را دوست مي‌دارد. قرآن اين مشکل را اين طور تبيين مي‌کند و مي‌فرمايد: «تَاللّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ»[[25]](#footnote-25) سوگند به خدا كه به سوى امت‌هاى پيش از تو [رسولانى] فرستاديم اما شيطان اعمالشان را برايشان زيبا جلوه داد پس او وليّ چنين انسان‌هايي خواهد بود. به واقع اگر در تاريخ بشر پيامبر و امامي نبود بشريت عمل خود را تنها با نفس امّاره‌اش مي‌سنجيد و عملاً ولايت شيطان را مي‌پذيرفت چون خود را دوست دارد و پيرو آن عملِ خود را هم دوست دارد، آن عمل هر چه مي‌خواهد باشد. راه نجات اين است که حق را بشناسيم و عمل خود را با حق بسنجيم تا تلاش‌هايمان در زندگي دنيا گم نشود و گرفتار پوچ‌ترين نوع زندگي نگرديم.[[26]](#footnote-26)

أُولئِکَ الَّذينَ کَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً (105)

صاحبان اَخسرينِ اعمال، آن‌هايي‌اند که به آيات پروردگارشان کفر مي‌ورزند - اعم از آيات آفاقي و انفسي و معجزات و نبوت - و به لقای ربّشان که همان معاد باشد کافرند و چون محرک اعمالشان يادِ روز قيامت و حساب نيست اعمالشان بي نتيجه مي‌گردد و براي آن‌ها در قيامت وزن و سنگيني برپا نمي‌شود زيرا آن‌چه در قيامت سنگين است «حق» است و با حبطِ عمل، ديگر عملي باقي نمي‌ماند و در نتيجه وزن‌کردني معنا ندارد تا براي آن‌ها سنجشی در میان باشد.

راز پوچي اعمال را کفرِ به آيات خدا و انکار لقاء الهي برمي شمارد و با اين‌که قلب‌هايي دارند که اگر مشغول دنيا نشده بودند، با نور آن قلب‌ها منور به لقای الهي مي‌گشتند، گرفتار دنيا شدند و بصيرتِ قلبي خود را از دست دادند. حبط عمل يعني به کلي آن عمل از نتيجه‌اي که ما به دنبال آن بوديم ناتوان گردد و هيچ نتيجه‌اي از آن حاصل نگردد و در قيامت هيچ ارزشي براي انسان به‌بار نياورد.

در آيه‌ي 104 فرمود: در دنيا اعمالشان به هدر رفته و نابود شده و در آخر آيه‌ي 105 مي‌گويـد: بـرپا نمي‌داريم براي آن‌ها در روز قيامت وزني را زيرا در روز قيامت روشن مي‌شود فقط «حق» وزن دارد و اعمال غير حق و گناه اصلا وزن ندارند. پس چون اعمالشان به‌جهت انديشه‌ي غير توحيدي حق نبود و عملاً در شخصيت آن‌ها حقّي در ميان نبود، روز قيامت وزن ندارند. البته عزيزان متوجه هستند که در زمان‌هاي مختلف ابزارها عوض مي‌شود ولي حق عوض نمي‌گردد و ما در هر زماني به‌اندازه‌اي در قيامت گرامي هستيم که حق و حقيقت را در جان خود نهادينه کرده باشيم.

ذلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما کَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتي‏ وَ رُسُلي‏ هُزُواً (106)

حالِ آن‌ها چنين است که گفتيم، جزاي آن‌ها جهنّم است به‌جهت کفري که ورزيدند که آن کفر را با به استهزاء گرفتن آيات و رسولان من دو چندان کردند.

آنان حقيقت را پنهان داشتند و به‌جهت دنياطلبي متوجه حقايقي که ماورای ظاهر اين دنيا در جريان است، نشدند و نشانه‌هاي روشن خدا و منطق نبي را به سخره گرفتند.

إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً (107)

برعکس کفار، کساني که در دنيا عقيده‌ي حق و عمل صالح داشتند جنّات فردوس را دارند و آن عقيده و آن اعمال سراسرِ جان آن‌ها را نوراني کرده و چون پرده بر افتاد و زمينه‌ي ظهور و بروز آن عقيده و آن اعمال فراهم شد، جنات فردوس، آن‌ها را فرا مي‌گيرد و به زيباترين شکل پذيرایي مي‌شوند.

خالِدينَ فيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً (108)

در آن باغ‌ها جاودانه‌اند و آرزوي هيچ تغييري را ندارند، چون هرچه مي‌خواهند هست.

وقتي به چيزي برسيم که يک عمر به دنبال آن بوديم، نگرانيم که تا چه موقع مي‌توانيم با مطلوب خود باشيم، اين آيه مي‌فرمايد انساني که با عقيده‌ي توحيدي و عمل شرعي زندگي دنيايي خود را آباد نمود، چون آن توحيد و اراده‌هاي انجام عمل صالح در جان او نهادينه شده براي هميشه با انواري که حاصلِ بروز و ظهور نور توحيد است به‌سر مي‌برد و «لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً» و ابداً درخواست انتقال به جاي ديگر نمي‌کنند زيرا با بهشتي روبه‌رويند که صورتِ عالي‌ترين چیزی است که مي‌خواستند به آن برسند يعني محل ظهور انوار اسمای الهي.

فيض ربوبي تا بي‌نهايت ادامه دارد و مؤمنين در آن بهشت همواره با نور جديدي روبه‌رو هستند و لذا يک لحظه نمي‌خواهند چشمشان را برگردانند و به چيز ديگري نظر کنند. مثل کساني که با قرآن زندگي مي‌کنند و همواره طالب اُنس بيشتري با قرآن هستند تا به حقايق بيشتري برسند و جان خود را با آن حقايق تغذيه کنند.

قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (109)

بعد از اين که با مثال‌هايي که زد اَسراري را بيان فرمود، حال مي‌خواهد بگويد حرف‌هاي ما تمامي ندارد و لذا به‌همين مقدار بسنده مي‌کنيم. مي‌فرمايد: بگو اگر درياها مرکب باشند و با آن درياها کلمات خدا را که دلالت بر خدا و انوار او مي‌کند، بنويسيم هر آينه آب دريا تمام مي‌شود ولي کلمات پروردگارم تمام نمي‌شود حتي اگر غير درياهاي دنيا درياي ديگري هم تهيه کنيم، آن‌ها نيز خشک مي‌شوند و کلمات مي‌مانند. مگر آن‌که انسان از ارتباط با حروف بالاتر بيايد و با حقايق توحيدي مرتبط شود، در آن صورت است که با دنيايي ديگر - ماورای عالَم کثرت- زندگي مي‌کند.

## آخرين سخن، اصلی‌ترين کلام

پس از مقدماتي که از ابتداي سوره تا اين‌جا فرمود حال مي‌خواهد آخرين سخن و اصلي‌ترين سخن را بگويد. مي‌فرمايد:

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ يُوحى‏ إِلَيَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ کانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (110)

بگو من تماماً مثل شما بشرم و از نظر بشريت هيچ چيزي زايد بر شما ندارم و نه مدعي الوهيت هستم و نه قدرت غيبي دارم، آن‌چه هست اين‌که بر من وَحي مي‌شود و بدانيد که معبود شما مطلقاً معبود واحدي است و لذا چون اعتقاد به وحدانيت خدا با شرک جمع نمي‌شود، کسي که احتمال معاد و لقای پروردگار را هم بدهد بايد فقط و فقط عمل خود را براي پروردگارش انجام دهد و در اين کار هيچ کس را شريک او قرار ندهد.

حضرت رسول فرمودند: «لو لم ينزل على أمتي إلا خاتمة سورة الكهف لكفتهم» اگر از قرآن غير از آيه‌ي آخر سوره‌ي کهف بر من نازل نشده بود همان يک آيه براي امت من کافي بود.[[27]](#footnote-27)

از يک طرف به پيغمبر خود دستور مي‌دهد بگويد من بشري هستم مثل شما تا انسان‌ها احساس نکنند پیمودن راهي که رسول خدا، پيشنهاد مي‌کنند براي همه ميسّر نيست و بعد از آن مي‌گويند مگر اين‌که به من وَحي مي‌شود تا از طريق وَحي، راه قرب الهي براي همگان معلوم شود. مي‌فرمايد: اي انسان‌ها بدانيد مقصد و مقصود شما همگي يکي است، همه يک مقصود نوراني داريد، همه مي‌خواهيم به يک معبود برسيم و آن رسيدن به لقاي پروردگار است. هر کس خواست به این مهم برسد «فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً» پس عمل صالح انجام دهد و در اين کار و در عبادت پروردگار، احدي را شريک نگرداند و تنها نظر به او بيندازد. اين همه‌ي راه کاري است که انسان را به مقصد اصلي‌اش مي‌رساند.

ملاحظه کنيد که انسان مي‌تواند به درجه‌ای از کمال برسد که پروردگار خود را ملاقات کند و با چشم قلب او را ببيند و با گوش قلب صداي او را بشنود. آن‌طور که اوليای الهي ديدند و شنيدند. تنها دو شرط لازم دارد، يکي عمل صالح و ديگر شرک نورزيدن به احدي به اين معنا که هيچ کس را مستقلاً صاحب نقش و تأثير نداند.

رسول الله فرمودند: هر کس نماز بخواند تا ريا کند و روزه بگيرد تا ريا کند و زکات دهد تا ريا کند... و هر کس عملی از دستورات الهی را انجام دهد تا بدان وسیله ریا کرده باشد، مشرک است.[[28]](#footnote-28) و بدین لحاظ نباید به لقای الهی امیدوار باشد.

در روايت داريم که خداوند فرمود: من بهترين شريکم هر کس در عملِ خويش کسي را شريک من قرار دهد من آن را قبول نمي‌کنم (و همه را به شريکم مي‌دهم) مگر آن‌چه را خالص براي من آورده باشد.[[29]](#footnote-29) پس راه ملاقات الهی جز خلوص نیست.

و نيز در روايت داريم: اگر بنده‌اي عملي انجام دهد که با آن رحمت خدا و خانه‌ي آخرت را طلب کند آنگاه رضاي احدي از مردم را هم در آن دخالت دهد، مشرک است.[[30]](#footnote-30) زیرا تمام ابعاد وجود خود را متوجه خداوند نکرده تا مستعدّ تجلّی انوار حق گردد.

آيه‌ي مورد بحث مي‌فرمايد: با خلوص عبادت کنيد تا آن عبادت و آن عمل صالح، شما را تا ملاقات خداوند جلو ببرد و اين همان رازي است که بزرگان دين متوجه شدند و از اين طريق به‌خوبي به ملاقات خدا نايل آمدند، آن طورکه ملاقات خدا معنا مي‌دهد.

## امکان لقای الهی در دنيا

در آخر به جهت اهميت موضوع لقاء اللّه که آخرين آيه‌ي اين سوره راه مفتخرشدن به آن را نشان داد لازم ديدم براي روشن شدن هرچه بيشتر بحث و با نظر به برکاتي که اين بحث دارد، بحث لقاء اللّه را به عنوان حُسن ختام به طور نسبتاً مفصل خدمت عزيزان عرض کنم.

علاّمه طباطبایي«رحمة اللّه عليه» در مورد لقای پروردگار مي‌فرمايند: لقاء الله منحصر به قيامت نيست؛ و معني حقيقي آن مراد است که عبارت است از «وقوف العبد موقفا لا حجاب بينه و بين ربه كما هو الشأن يوم القيامة الذي هو ظرف ظهور الحقائق، قال تعالى: «وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»[[31]](#footnote-31) وقوف بنده در موقفي كه هيچ حجابي ميان او و ميان پروردگارش وجود ندارد؛ همان‌طور كه آن شأن، شأن روز قيامت است كه ظرف ظهور حقائق مي‌باشد. خداي تعالي گويد: و مي‌دانند كه حقّاً و حقيقتاً الله است كه حقِّ آشكار است.

آيت الله طهراني«رحمة اللّه عليه» در کتاب «الله شناسي» مي‌فرمايند: لقاي خداوند امري است حتمي ، و براي حصول آن لازم و واجب است تا مردمان اميدوارِ بدان، كمر همّت بر ميان بندند، و پاي راستين در اين ميدان بنهند و با قدمي استوار و عزمي راسخ اين راه را طيّ كنند، و از هيچ آفتي به هراس درنيايند، و از هيچ مشكل و مانعي كه بر سر راهشان قرار گيرد از راه متوقّف نشوند و با حول و قوّه‌ي الهي آن مانع را بر كنار بنهند، و از امتحان‌هاي گوناگون كه لازمه‌ي طيّ اين طريق مي‌باشند در وحشت نيفتند؛ تا با مدد خداوندي به وصال او نائل آيند. اين راه اختصاص به امّت پيامبر آخر زمان ندارد؛ در جميع اُمَم سالفه و پيشينيان از مومنان به پيامبران، مطلب از همين قرار بوده است.

از بهانه آوردن، نتيجه‌اي حاصل نمي‌شود، و از امروز به فردا افكندن ثمري به دست نمي‌آيد، و از سرپوشِ جهل و حماقت بر روي ديده‌ي عقل نهادن، نوري در دل پديدار نمي‌گردد.

آخر خداوند با چه بياني بيان كند؟! و با چه اصرار و ابرامي مطلب را حالي نمايد؟! و با چه تأكيد و توبيخي جاهلان را دانا، و خواب روندگان را بيدار، و غافلان را هشيار فرمايد؟! والله و تالله و بالله اگر در تمام قرآن كريم نبود مگر همين آيات 5 تا 7 سوره‌ي عنكبوت؛[[32]](#footnote-32) براي ما كافي بود تا چه رسد به باقي آيات و جميع قرآن كه سراسر آن از وحدت حقّ و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقاي وي را با اَصرَح بيان و اَظهر دلالات به ما گوشزد مي‌نمايد. [[33]](#footnote-33)

مغربي در لزوم مجاهدت براي لقای خداوند مي‌گويد:

|  |  |
| --- | --- |
| نخست ديده طلب‌كن ، پس آنگهي ديدار | از آنكه يار كند جلوه بر اُولو الابصار |
| ترا كه ديده نباشد كجا تواني ديد | به گاه عَرض تجلّي جمال چهره يار |
| اگر چه جمله پرتو، فروغ حُسن وي است | ولي چو ديده نباشد كجا شود نَظّار |
| ترا كه ديده نباشد چه حاصل از شاهد | ترا كه گوش نباشد چه سود از گفتار |
| ترا كه ديده بود پر غبار ، نتواني | صفاي چهره او ديد با وجود غبار |
| اگر چه آينه داري براي حُسن رخش | ولي چه سود كه داري هميشه آينه تار |
| بيا به صيقل توحيد، آينه بزداي | غبار شرك،كه‌تا پاك گردد از زنگار |

در اين‌جاست كه هر عقل سليمي حكم مي‌كند كه بايد تنها دل را به خداوند سپرد، و از تمام رسوم و عادات و آدابي كه انسان را از خدا به غير خدا مشغول مي‌سازند چشم فرو بست، و يك تنه و تنها گرچه جميع عالم مخالفت كنند قدم در جادّه‌ي صدق و طيّ طريق لقاء و مرضات حضرت ربّ وَدُود نهاد.

بيت‌الغزل عارف شيراز از عالم غيب، سروش جان‌بخش و حيات‌آفرين خداوندي را به عنوان سرود دائمي در گوش جانِ زنده‌دلان مي‌نوازد وقتي مي‌گويد:

|  |  |
| --- | --- |
| دست از طلب ندارم تا كام من برآيد | يا جان‌رسد به‌جانان يا جان زتن برآيد |
| بگشاي تربتم را بعد از وفات و بنگر | كز آتش درونم دود از كفن برآيد |
| بنماي رخ‌كه خلقي واله‌شوند و حيران | بگشاي‌لب‌كه‌فرياد از مرد و زن برآيد |
| جان‌برلب‌است‌وحسرت‌دردل‌كه‌ازلبانش | نگرفته هيچ كامي جان از بدن برآيد |
| از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم | خود كام‌تنگدستان‌كي زان‌دهن برآيد |
| بر بوي آنكه در باغ يابد گلي چو رويت | آيد نسيم و هر دم گِرد چمن برآيد |
| گويند ذكر خيرش در خيل عشقبازان | هرجا كه نام حافظ در انجمن برآيد |

در روايت اُولوالالباب حضرت صادق در رابطه با لقای الهی تصريح مي‌فرمايند به معاينه و مشاهده‌ی خداوند در دل می‌توان به لقای الهی نائل شد. «فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ»[[34]](#footnote-34) و اين البته پس از مجاهدت‌هاي عظيم نفساني و روحاني مي‌باشد كه حضرت شرح می‌دهند و نتيجه و ثمره‌ي آن را نزول در منزلت كبري و لقاي حضرت پروردگار مشخّص كردند.

باید متوجه بود که فقط نيروي عظيم عشق است كه موانع را از سر راه بر مي‌دارد، و سنگرها را در هم مي‌كوبد، و از عقبات تنگ و تاريك عبور مي‌دهد، و از درياهاي حسرت، و صحراهاي حيرت ، و فضاهاي بي پايان بُهت و سرگشتگي مي‌گذراند؛ و گرنه جميع قواي ماسوي الله را گرد آوريم نمي‌تواند ذرّه‌اي انسان را جلو ببرد. عشق اوست كه حلاّل مشكلات است و كليد رمز موفّقيّت و بس. به همان معنایی که آیه‌ی آخر سوره کهف فرمود باید انسان احدی را در منظر خود به‌عنوان مطلوب خود قرار ندهد و همراه با جناب حافظ بگوید:

|  |  |
| --- | --- |
| اي رُخت چون خلد و لعلت سلسبيل | سلسبيلت كرده جان و دل سبيل |
| سبز پوشان خط‌ات بر گرد لب | همچو مورانند گرد سلسبيل |
| ناوك چشم تو در هر گوشه اي | همچو من افتاده دارد صد قتيل |
| يا رب اين آتش كه بر جان من است | سرد كن زانسان كه كردي بر خليل |
| من نمي‌يابم مجال اي دوستان | گرچه دارد او جمالي بس جميل |
| پاي ما لنگ است و منزل بس دراز | دست ما كوتاه و خرما بر نخيل |
| شاه عالم را بقا و عزّ و ناز | باد و هر چيزي كه باشد زين قبيل |
| حافظ از سرپنجه عشقِ نگار | همچو مور افتاده شد در پاي پيل |

حضرت امام باقر از پدرشان در رابطه با عشقی که اصحاب امام حسین در کربلا نشان دادند، نقل می‌کنند: مَرَّ عَلِيٌّ بِكَرْبَلآءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ يَبْكِي وَ يَقُولُ: هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَي رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَآئِهِمْ؛ طُوبَي لَكِ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَآءُ الاحِبَّةِ! وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلِيٌّ يَسِيرُ بِالنَّاسِ، حَتَّي إذَا كَانَ بِكَرْبَلآءَ عَلَي مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّي طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ: الْمِقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مائَتَا نَبِيٍّ وَ مائَتَا سِبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَآءُ. وَ مَنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَآءَ. لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.[[35]](#footnote-35) حضرت أميرالمومنين عليّ‌بن أبي‌طالب در وقت حركت به‌سوي صفّين، مرورشان به كربلا افتاد، و در حالي كه اصحابش بر وي مرور مي‌نمودند و دو چشمانش از اشك سرشار گرديده بود و مي‌گريست، مي‌گفت: اين است محلّ خوابيدن مركب‌هاي سواري ايشان، و اين است محلّ فرودآمدن و بارانداختن خود ايشان، اين‌جا محلّ ريخته شدن خون‌هاي آن‌ها است؛ خوشا بر حال تو اي خاك كه بر روي تو خون‌هاي محبوبان بارگاه الهي ريخته مي‌شود! و حضرت امام باقر فرمودند: أميرالمومنين علي‌ّبن أبي‌طالب از كوفه بيرون شد، و مردم را براي نبرد با معاويه در صفّين كوچ مي‌داد، تا رسيد به جائي كه تا كربلا دو ميل يا يك ميل بيشتر فاصله نداشت. در آن‌جا در برابر لشكر به پيش آمد تا گرداگرد مكاني دور زد كه به آن «مِقدَفان » مي‌گفتند. فرمود: در اين جا دويست پيغمبر و دويست سبط پيغمبر كشته شده است كه همگي آن‌ها شهيدانند. و محلّ خوابيدن مركب‌ها، و به زمين افتادن عشّاقي است كه پيشينيان بر ايشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گيرند؛ و پسينيان از ايشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.

درباره‌ي امكان لقاء و معرفت حضرت حق، و جمع مابين دو دسته از روايات وارده در اين باب، جناب ملاّ محسن فيض كاشاني «قدّس الله سرّه» كلمه‌ي نخستين از «كلمات مكنونه» خود را بدين مهم اختصاص داده است که به‌جهت نکات ظریفی که در این رابطه مطرح می‌کند اجازه دهید مطالب ایشان را در حد امکان خدمتتان عرضه کنم. در کلمه 2 از کتاب کلمات مکنونه مي‌فرمايد: «كَلِمَةٌ بِها يُجْمَعُ بَيْنَ امْتِناعِ الْمَعْرِفَةِ وَ الرُّؤْيَةِ وَ بَيْنَ إمْكانِهِما» و سپس ادامه می‌دهد:

|  |  |
| --- | --- |
| طلب اي عاشقان خوش رفتار | طرب اي نيكوان شيرين كار |
| تا كي از خانه هين ره صحرا | تا كي از كعبه هين در خمّار |
| در جهان شاهديّ و ما فارغ | در قدح جرعه اي و ما هشيار |
| زين سپس دست ما و دامن دوست | بعد از اين گوش ما و حلقه يار |

اگر چه كرّوبيان مَلَأ اعلي در مقام «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً» متوقّف‌اند و مقرّبان حضرت عليا به قصور «مَا عَرَفْنَاكَ» معترف، و كريمه‌ي «لَا تُدْرِكُهُ الابْصَـارُ» هر بيننده را شامل است و نصّ «إنَّ اللَهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الابْصَارِ» راننده‌ي هر بينا و عاقل؛ اما شيرمردان بيشه‌ي ولايت دم از « لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» مي‌زنند، و قدم بر جادّه‌ي «لَوْ كُشِفَ الْغِطَآءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا» مي‌دارند. بلي، به كنه حقيقت راه نيست، چرا كه او محيط است به همه چيز؛پس محاط به چيزي نتواند شد. و ادراك چيزي بي احاطه‌ي به آن صورت نبندد؛ فإذن «لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا».

|  |  |
| --- | --- |
| عنقا شكار كس نشود دام بازگير | كانجا هميشه باد به دست است دام را |

امّا به اعتبار تجلّي در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودي روئي دارد، و در هر مرآتي جلوه‌اي مي‌نمايد .

«أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَهِ» و قول رسول که فرمود: «وَ لَوْ أَنَّكُمْ أَدْلَيْتُم بِحَبْلٍ إلَي الارْضِ السُّفْلَي، لَهَبَطَ عَلَي اللَهِ» و اگر شما ريسماني را به پست‌ترين نقطه‌ي زمين آويزان كنيد و بفرستيد، تحقيقاً بر خدا سقوط خواهد نمود.

و اين تجلّي همه را هست؛ ليكن خواصّ مي‌دانند كه چه مي‌بينند، و لهذا مي‌گويند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إلَّا وَ رَأَيْتُ اللَهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» من نديدم چيزي را مگر آن كه پيش از او و پس از او و با او خدا را ديدم.

|  |  |
| --- | --- |
| دلي كز معرفت نور و صفا ديد | بهر چيزي كه ديد اوّل خدا ديد |
| به‌ هر كه مي‌نگرم صورت تو مي‌بينم | از اين‌ميان همه در چشم‌من تو مي‌آئي |

و عوام نمي‌دانند كه چه مي‌بينند. «الآ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمْ أَلآ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»[[36]](#footnote-36) «آگاه باش اي پيامبر! كه آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شكّ و ترديد بسر مي‌برند. آگاه باش كه او تحقيقاً به هر چيز محيط مي‌باشد.»

|  |  |
| --- | --- |
| گفتم بكام‌وصلت خواهم‌رسيد روزي | گفتا كه نيك بنگر شايد رسيده باشي |
| دوست نزديكتر از من به من است | وين عجب تر كه من از وي دورم |
| چكنم با كه توان گفت كه دوست | در كنار من و من مهجورم |

قال الله تعالي: «سَنُرِيهِمْ ءَايَـتِنَا فِي الافَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».[[37]](#footnote-37) «به زودي ما آيات خودمان را به ايشان در موجودات نواحي جهان، و در وجود خودشان نشان خواهيم داد؛ تا براي آنان روشن شود كه نشان داده شده حقّ است. آيا براي پروردگارت اين كفايت نمي‌كند كه او بر هر چيز شاهد و حاضر و ناظر مي‌باشد؟

در تفسير اين آيه گفته شده است كه: يَعْني سَأُكَحِّلُ عَيْنَ بَصيرَتِهِمْ بِنورِ تَوْفيقي وَ هِدايَتي، لِيُشاهِدوني في مَظاهِريَ الافاقيَّةِ وَ الانْفُسيَّةِ مُشاهَدَةَ عيانٍ؛ حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أنَّهُ لَيْسَ في الافاقِ وَ لا في الانْفُسِ إلاّ أنَا وَ صِفاتي وَ أسْمآئي، وَ أنَا الاوَّلُ وَ الاخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ. ثُمَّ أكَّدَهُ بِقَوْلِهِ: «أَوَلَمْ يَكْفِ» عَلَي سَبيلِ التَّعَجُّبِ.

يعني من به‌زودي چشم بصيرت آن‌ها را به‌واسطه‌ی نور توفيق و هدايتم سرمه مي‌كشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقيّه و انفسيّه‌ام با مشاهده‌ی عياني مشاهده نمايند؛ تا آن‌كه برايشان روشن گردد كه نه در آفاق و نه در نفوس، ابداً چيزي وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اوّل و من هستم آخر و ظاهر و باطن. سپس اين مطلب را تأكيد نمود به كلامش بر سبيل تعجّب كه: آيا كفايت نمي‌كند كه پروردگارت بر هر چيز شاهد و حاضر و ناظر مي‌باشد؟!»

قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: «إنَّ اللَهَ تَجَلَّي لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ،وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّي لَهُمْ. قَوْلُهُ: «تَجَلَّي لِعِبَادِهِ» أيْ أظْهَرَ ذاتَهُ في مِرْءَاتِ كُلِّ شَيْءٍ بِحَيْثُ يُمْكِنُ أنْ يُرَي رُؤْيَةَ عيانٍ، مِنْ غَيْرِ أنْ رَأَوْهُ بِهَذا التَّجَلّي رُؤْيَةَ عيانٍ، لِعَدَمِ مَعْرِفَتِهِمْ بِالاشْيآءِ مِنْ حَيْثُ مَظْهَريَّتِها لَهُ وَ أنَّها عَيْنُ ذاتِهِ الظّاهِرَةِ فِيها. «وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ» أيْ أظْهَرَها لَهُمْ في ءَاياتِ الآفاقِ وَ الانْفُسِ مِنْ حَيْثُ إنَّها شَواهِدُ ظاهِرَةٌ لَهُ،وَ دَلآئِلُ بَاهِرَةٌ عَلَيْهِ؛ فَرَأَوْهُ رُؤْيَةَ عِلْمٍ وَ عِرْفانٍ. «مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّي لَهُمْ» أيْ مِنْ غَيْرِ أنْ يُظْهِرَ ذاتَهُ فِيها عيانًا بِحَيْثُ يَعْرِفونَ أنَّها مَظاهِرُ لَهُ،وَ مَرايا لِذاتِهِ وَ أنَّهُ الظّاهِرُ فيها بِذاتِهِ.

حضرت أميرالمؤمنين گفته‌اند: خداوند ظهور نموده است براي بندگانش بدون آن كه او را ببينند، و خودش را به آنان نمايانده است بدون آن كه براي ايشان ظهور بنمايد. كلام وي كه فرموده است: تَجَلَّي لِعِبَادِهِ يعني ذات خود را در آئينه‌ي تمام اشياء ظاهر كرده است به‌طوري كه ممكن است ديده شود با ديده‌ي عيان، بدون آن‌كه بندگانش او را بدين ظهور ببينند با ديده‌ی عيان؛ به‌جهت آن‌كه مردم معرفت به اشياء ندارند از جهت مظهريّت آن‌ها براي خداوند، و اين‌كه اشياء عين ذات او هستند كه در آنها ظاهر گشته است.

و كلام وي كه فرموده است: وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ يعني ذات خودش را براي بندگان در آيات آفاقيّه و انفسيّه ظاهر نموده است، از جهت آن‌كه آن‌ها شواهد ظاهره‌اي براي وي مي‌باشند، و دلائل باهره‌اي براي او هستند؛ بنابراين او را با رؤيت علم و عرفان ديده‌اند .

مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّي لَهُمْ يعني بدون آن‌كه ذاتش را در اشياء عياناً ظاهر كند به‌طوري كه بندگان بشناسند كه اشياء مظاهر وي مي‌باشند، و آئينه‌هائي براي ذات او هستند به قسمي كه خداوند با ذات خودش در آن‌ها ظاهر است .

در اينجا مرحوم فيض مقداري از دعاي ابن‌عطاءالله إسكندري را با إسناد آن به حضرت سيّدالشّهداء حسين‌بن عليّ ذكر كرده است، و آنگاه فرموده است:

وَ رَوَي الشَّيْخُ الصَّدُوقُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ«رحمة اللّه عليه» فِي كِتَابِ «التَّوْحِيدِ» بِإسْنَادِهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لاِبِي عَبْدِاللَهِ: أَخْبِرْنِي عَنِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ،هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؟! قَالَ: نَعَمْ، وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ! فَقُلْتُ: مَتَي؟! قَالَ: حِينَ قَالَ لَهُمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَي! ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: وَ إنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ. أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا؟! قَالَ أَبُو بَصِيرٍ: فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَفَاُحَدِّثُ بِهَذَا عَنْكَ؟! فَقَالَ: لا! فَإنَّكَ إذَا حَدَّثْتَ بِهِ، فَأَنْكَرَهُ مُنْكِرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَي مَا تَقُولُ، ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ هَذَا تَشْبِيهٌ؛ كَفَرَ. وَ لَيْسَتِ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ؛ تَعَالَي عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ.‎[[38]](#footnote-38)

شيخ صدوق محمّدبن بابويه قمّي«رحمة اللّه عليه» در كتاب «توحيد» با إسنادش از أبوبصير روايت كرده است كه گفت: من به حضرت امام جعفر صادق عرض كردم: مرا آگاه كن از خداوند عزّوجلّ، آيا مؤمنين در روز قيامت وي را مي‌بينند؟! گفت: آري، و او را پيش از روز قيامت هم ديده‌اند! من گفتم: در چه زمان؟! گفت: در زماني كه به آن‌ها گفت: آيا من پروردگار شما نيستم ؟! گفتند: بلي! پس از آن حضرت قدري سكوت كردند و سپس گفتند: تحقيقاً مؤمنين در دنيا هم قبل از روز قيامت وي را مي‌بينند! آيا تو او را در همين زمان و وقت فعلي خود نديدي؟!

أبوبصير گفت: من به حضرت عرض كردم: فدايت شوم، آيا من اين قضيّه‌ي واقعه را كه اينك واقع شد، از تو براي ديگران روايت بنمايم؟!گفت: نه! به علّت آن‌كه اگر تو آن ‌را حديث كني و منكرِ جاهلي به معني و مفاد گفتار تو آن ‌را انكار كند، و سپس در نزد خود آن ‌را تشبيه بپندارد؛ در اين صورت كافر مي‌شود. آري رؤيت با دل مانند رؤيت با چشم نيست؛ بلند است خداوند از توصيفي كه اهل تشبيه و الحاد مي‌كنند.

و نيز شيخ صدوق از حضرت امام موسي كاظم روايت كرده است كه حضرت گفتند: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ. احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ».[[39]](#footnote-39)

مابين خداوند و مخلوقاتش هيچ پرده و حجابي وجود ندارد، غير از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان كننده‌اي، و مستور گرديد بدون ساتر پوشنده‌اي !

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از فريب نقش نتوان خامه‌ي نقّاش ديد | |  |
|  | ورنه در اين سقف زنگاري يكي در كار هست | |

بعضي از اهل معرفت گفته‌اند: «إنَّ الْعالَمَ غَيْبٌ لَمْ يَظْهَرْ قَطُّ؛ وَ الْحَقُّ تَعالَي هُوَ الظّاهِرُ ما غابَ قَطُّ. وَ النّاسُ في هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَي عَكْسِ الصَّوابِ؛ فَيَقولونَ: الْعالَمُ ظاهِرٌ وَ الْحَقُّ تَعالَي غَيْبٌ. فَهُمْ بِهَذا الاِعْتِبارِ في مُقْتَضَي هَذَا الشِّرْكِ كُلُّهُمْ عَبِيدٌ لِلسِّوَي، وَ قَد عافَي اللَهُ بَعْضَ عَبيدِهِ عَنْ هَذا الدّآءِ.»

جهان، غيب است كه هيچ وقت آشكارا نشده است؛ و حقّ تعالي اوست تنها ظاهر كه هيچ وقت پنهان نگشته است و مردم در اين مسأله خلاف راه راست را معتقدند. مردم مي‌گويند: عالَم ظاهر است و حقّ تعالي غيب است. بنابراين، مردم بر اساس اين اعتبار به مقتضاي اين شرك، همگي بندگاني براي غير مي‌باشند؛ و فقط خداوند بعضي از بندگانش را از اين مرض عافيت بخشيده است.

|  |  |
| --- | --- |
| بر افكن پرده تا معلوم گردد | كه ياران ديگري را مي‌پرستند |

بلي هر ذرّه كه از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب بيند؛ امّا نمي‌داند كه چه مي‌بيند؟

|  |  |
| --- | --- |
| چندين هزار ذرّه سراسيمه مي‌دوند | درآفتاب وغافل ازآن ‌كافتاب چيست |

وقتي ماهيان جمع شدند و گفتند: چند گاه است كه ما حكايت آب مي‌شنويم و مي‌گويند حيات ما از آب است و هرگز آب را نديده‌ايم. بعضي شنيده بودند كه در فلان دريا ماهي هست دانا، آب را ديده، گفتند: پيش او رويم تا آب را به ما نمايد. چون به او رسيدند و پرسيدند گفت: شما چيزي به غير آب به من نمائيد تا من آب را به شما نمايم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با دوست ما نشسته كه اي دوست ! دوست كو؟ | |  |
|  | كو كو همي زنيم ز مستي به كوي دوست | |

\* \* \*

|  |  |
| --- | --- |
| سالها دل طلب جام جم از ما مي‌كرد | آنچه خود داشت زبيگانه تمنّا مي‌كرد |
| گوهري كز صدف كون ومكان بيرون بود | طلب از گمشدگان لب دريا مي‌كرد |
| بيدلي در همه احوال خدا با او بود | او نمي‌ديدش و از دور خدايا مي‌كرد |

\*\*\*

|  |  |
| --- | --- |
| تو ديده نداري كه ببيني او را | ور نه همه اوست ديده اي مي‌بايد[[40]](#footnote-40) |

## در آب آسوده وز آبش خبر نه

در رابطه با آن‌که عالم را حضور و ظهور حق فراگرفته و مردم از آن غافلند هست که:

|  |  |
| --- | --- |
| به دريائي شناور ماهيي بود | كه فكرش را چو من كوتاهيي بود |
| نه از صيّاد تشويشي كشيده | نه رنجي از شكنج دام ديده |
| نه جان از تشنگي در اضطرابش | نه دل سوزان ز داغ آفتابش |
| در اين انديشه روزي گشت بي تاب | كه مي‌گويند مردم: آب،كو آب؟ |
| كدام است آخرآن اكسير جان بخش | كه باشد مرغ و ماهي را روان بخش |
| گر آن گوهر متاع اين جهان است | چرا يا ربّ ز چشم ما نهان است؟ |
| جز آبش در نظر شام و سحر نه | در آب آسوده وز آبش خبر نه |
| مگر از شكر نعمت گشت غافل | كه موج افكندش از دريا به ساحل |
| بر او تابيد خورشيد جهانتاب | فكند آتش به جانش دوري آب |
| زبان از تشنگي بر لب فتادش | به خاك افتاد و آب آمد به يادش |
| ز دور آواز دريا چون شنفتي | به روي خاك غلطيدي و گفتي |
| كه اكنون يافتم آن كيميا چيست | كه امّيد هستيم بي او دمي نيست |
| دريغا دانم امروزش بَها من | كه دستم كوته است او را ز دامن |

## لقای انوار تجلّی حق

آيت الله ملكي تبريزي رساله‌ي «لقاء الله» را این‌طور شروع مي‌کنند: در قرآن مجيد زياده از بيست جا عبارت لقاء الله و نظر بر خداوند وارد شده، و هكذا در تعبيرات انبياء و ائمّه. و از اين طرف هم در اخبار، در تنزيه حقّ جلّ و علا كلماتي وارد شده كه ظاهرش تنزيه صرف است از همه‌ي مراتب معرفت. علماي شيعه«رضوان الله عليهم» را هم در اين باب مذاق‌هاي مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزيه صرف حتّي اين كه منتهاي معرفت همان فهميدن اين است كه بايد خداوند را تنزيه صرف نمود. و آيات و اخباري كه در معرفت و لقاءالله وارد شده است، آن‌ها را تأويل نمود. مثلاً تمام آيات و اخبار لقاءالله را معني مي‌كنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب. و فرقه‌ي ديگر را مذاق اين است كه: اخباري كه در تنزيه صرف وارد شده است بايد جمع ميان آن‌ها و اخبار تشبيه و اخباري كه ظاهر در امكان معرفت و وصول است، به اين‌طور نمود كه: اخبار تنزيه صرف را حمل كرد به معرفت به طريق رؤيت به اين چشم ظاهر، و به معرفت به كُنه ذات اقدس الهي؛ و اخبار تشبيه و لقاء و وصول و معرفت را حمل كرد به معرفت اجمالي و معرفت اسماء و صفات الهي و تجلّي مراتب ذات و اسماء و صفات حقّ تعالي، به آن ميزان كه براي ممكن، ممكن است. و بعبارةٍ اخري، كشف حُجُب ظلمانيّه و نورانيّه كه براي عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حقّ تعالي و اسماء و صفات او پيدا مي‌كند،كه آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن كشف نيست.

و بعبارةٍ اخري، انوار جمال و جلال الهي در قلب و عقل و سرّ خواصّ اولياي او تجلّي مي‌كند، به درجه‌اي كه او را از خود فاني مي‌نمايد و به خود باقي مي‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود كرده، و به‌جاي عقل او، خود تدبير امور او را مي‌نمايد. اگر چه بعد از اين همه مراتبِ كشف سُبُحات جلال و تجلّي انوار جمال و فناي في الله و بقاي بالله، باز حاصل اين معرفت، اين خواهد شد كه از روي حقيقت از وصول به كنه معرفت ذات، عجز خود را بالعيان والكشف خواهد ديد.

بلي اين هم عجز از معرفت است و عجز ساير ناس هم عجز از معرفت است؛ ليكن اين كجا و آن كجا؟ بلي جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولي قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اَعلَمِ خلق الله محمّد بن عبدالله با ساير ناس بلكه با علماي امّت، زيادتر از عجز جماد يا انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه‌اي از متكلّمين علماي اعلام مذاق اوّل است؛ مستدلاّ به ظواهر بعضي از اخبار و تأويلاً للآيات و الاخبار و الادعية الواردة في ذلك.

آيت الله ملکي تبريزي در رابطه با آيات و ادعيه‌اي که بر لقاي خداوند دلالت دارد مي‌فرمايد:

اين حقير بي بضاعت مي‌خواهم بعضي از آيات و اخبار وارده در اين معني را با تأويلات حضرات ذكر نمايم، تا حقّ از باطل معلوم شود.

از جمله‌ي آيات: آيات لقاء الله است. جواب داده‌اند طائفه‌ي اولي از اين آيات به آن كه: مراد، مرگ و لقاي ثواب الهي است.

و حال آن‌كه ملاقات اجسام و ملاقات ارواح حقيقت است و ملاقات معاني هم حقيقت است. و ملاقات هر كدام به نحوي است كه روحِ معني ملاقات در او هست؛ وليكن در هر يك به نحوه‌ي لايق حال ملاقِي و ملاقَي است.

پس حالا كه اين‌طور شد، مي‌توان گفت كه معني ملاقاتِ ممكن با خداوند جليل هم روح ملاقات در او حقيقةً هست؛ وليكن نحوه‌ي آن هم لايق اين ملاقي و ملاقَي است. و آن عبارت از همان معني است كه در ادعيه و اخبار از او به تعبيرات مختلفه، به لفظ وصول و زيارت و نظر بر وجه و تجلّي و ديدن قلب و تعلّق روح، تعبير شده است. و از ضدّ آن به فراق و حرمان تعبير مي‌شود. و در تفسير قَدْ قامَتِ الصَّلَوة از أمير روايت است: يعني نزديك شد وقت زيارت. و در دعاها مكرّراً وارد است: وَ لَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إلَي وَجْهِكَ. «و مرا محروم مگردان از نظر به سوي وجه خودت!» و در كلمات آن حضرت است: وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإيمَانِ. «وليكن او را مي‌بينند دل‌هاي آدميان، به واسطه‌ي حقيقت‌هاي ايمان.» و در مناجات شعبانيّه است: وَ أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الابْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا «و مرا ملحق كن به نور عزّتت كه بهجت انگيزترين است؛ تا اين‌كه عارف تو گردم!» و هم در آن مناجات است: وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَآءِ نَظَرِهَا إلَيْكَ حَتَّي تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إلَي مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصيِرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ! «و ديدگان بصيرت دل‌هاي ما را به درخشش نظرشان به سويت نوراني نما؛ تا آن‌كه چشمان دل‌هايمان حجاب‌هاي نور را پاره كند، و به معدن عظمت واصل گردد، و ارواح ما به مقام عزّ قدست بسته و پيوسته شود!» و در دعاي كميل «عليه الرّحمة» عرض مي‌كند: وَ هَبْنِي صَبَرْتُ عَلَي عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَي فِرَاقِكَ؟! «و مرا چنان پندار كه قدرت صبر و شكيبائي بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه مي‌توانم بر فراقت شكيبا باشم؟!» مرد با فهمِ صافي از شبهات خارجيّه بعد از ملاحظه‌ي اين تعبيرات مختلفه قطع خواهد كرد بر اين‌كه مراد از لقاي خداوند، لقاي ثواب او كه مثلاً بهشت رفتن، و سيب خوردن و حورالعين ديدن باشد نيست. چه مناسبت دارد اين معني با اين تعبيرات؟!

مثلاً اگر لقاي مطلق را كسي تواند به يك معني دور از معاني لقاء حمل نمايد، آخر الفاظ ديگر را چه مي‌كند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه بايد كرد؟! «أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الابْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا» را چه بكنيم؟! «أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَآءِ نَظَرِهَا إلَيْكَ» را هم مي‌شود كه بگويد: گلابي خوردن است؟!

و اگر كسي بگويد كه: قبول دارم مراد از لقاء الله اين‌ها نيست؛ ليكن مراد از لقاي او، لقاي اولياي او از انبياء و ائمّه است. براي ماها مثلاً كسي به صدر اعظم عرض بكند، تجوّزاً مي‌شود بگويد: به شاه عرض كردم. چنانچه در اخبار اطلاق «وجه الله » بر ائمّه و انبياء شده است؛ مثلاً پيغمبر وجه خداست نسبت به ائمّه. و ائمّه وجه خدا هستند نسبت به ماها.

جواب مي‌گوئيم: اوّلاً: اين‌كه اين دعاها را انبياء و اولياء حتّي نفس مقدّس حضرت نبوي مي‌خواندند. و خود وجود مبارك آن حضرت كه اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد مي‌كرد؟!

مثلاً در خبر معراج كه مي‌فرمايد: آن حضرت ذرّه‌اي از نور عظمت را ديد از حال رفت، اين را چه بايد كرد؟!

وانگهي اين معني هم كه بر بعضي از مقامات انبياء و ائمّه اطلاق مي‌شود، بعد از اين است كه ايشان به درجه‌ي قرب رسيده باشند و فاني في الله شده‌اند و به صفات الله متّصف شده‌اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله براي آن‌ها جايز مي‌شود. و قول به اين معني في الحقيقة قبول مطلب خصم است نه ردّ.

تفصيل اين اجمال تا يك درجه اين است كه در اخبار معتبره وارد شده است كه فرموده اند: نَحْنُ الاسْمَآءُ الْحُسْنَي. و مراد از اين اسماء قطعاً اسم لفظي كه نيست؛ اسم عيني خواهد بود. چنان‌كه از اخبار معلوم مي‌شود خداوند اسماء عينيّه غير لفظيّه دارد كه با آن‌ها در عالم كارها مي‌كند. و خداوند جلّ جلاله با آن اسم‌ها در عوالم تجلّي مي‌كند و تأثيرات در عالم واقع مي‌شود، بلكه وجود همه‌ي عالم از تجلّيات اسماء الهيّه است؛ چنان‌كه در ادعيه‌ي ائمّه‌ي معصومين خيلي وارد است:

وَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ وَ الارْضَ! «و ترا سوگند مي‌دهم به اسم تو؛ آنچنان اسمي كه با آن آسمان‌ها و زمين را آفريدي! و در دعاي كميل است: وَ بِأَسْمَآئِكَ الَّتِي مَلَاتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ! «و من از تو مي‌خواهم و مسألت دارم به اسمائت كه آن‌ها اركان و اساس هر چيزي را پر كرده است!»[[41]](#footnote-41)

علاّمه طباطبائي «رحمة اللّه عليه» درباره‌ي آيه‌ي: ذَ'لِكُمُ اللَهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ. (اي مردمان ) آن است الله كه آفريدگار و پروردگار شما است ! بنابراين او را بپرستيد! آيا شما متذكّر نمي‌گرديد؟!» فرموده‌اند: معني چنين مي‌شود كه: اي جماعت مردمان و اي گروه آدميان! چرا شما انتقال فكري پيدا نمي‌نمائيد به چيزي كه به واسطه‌ي آن فكرتان منوّر گردد به آن كه خداوند است فقط پروردگارتان؛ و پروردگار دگري در ميانه نيست، با دقّت و تأمّل در معني الوهيّت و خلقت و تدبير عالم.

فرموده‌اند: اوّلين چيزي كه خداوند سبحانه بدان اولياي خود را گرامي مي‌دارد ـ آنان كه در دلشان غير از خدا نيست و براي تدبير امورشان غير از وي مدبّري نمي‌باشد ـ آن است كه خداوند قلوبشان را از محبّت غير پاك مي‌كند؛به‌گونه‌اي كه دوست ندارند مگر خدا را، و به چيزي دلبستگي پيدا نمي‌كنند مگر لِلَّهِ وَ في اللَهِ سُبحانَه (براي خدا و درباره‌ی خداي سبحان).

بنابراين آنان خداوند را منزّه مي‌دارند از هر شريكي كه دلشان را به سوي خود بكشاند و از ذكر خداوند سبحان باز دارد و از هر گونه شاغلي كه آن‌ها را از پروردگارشان به خود مشغول نمايد.

در روایت داریم که از امیرالمومنین سوال شد: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! خَبِّرْنِي عَنِ اللَهِ تَعَالَي؛ أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبَدْتَهُ؟! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: لَمْ أَكُ بِالَّذِي أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ! فَقَالَ لَهُ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ حِينَ رَأَيْتَهُ؟! فَقَالَ: وَيْحَكَ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الابْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإيمَانِ. مَعْرُوفٌ بِالدِّلَالَاتِ، مَنْعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَايُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْحَوَآسُّ.[[42]](#footnote-42)

از أميرالمؤمنين پرسيده شد: مرا خبر بده از خداي تعالي؛آيا او را ديده‌اي در هنگامي كه او را عبادت نموده‌اي؟! حضرت فرمود: من آنچنان نمي‌باشم كه عبادت كنم كسي را كه نديده باشم! پرسيد: پس در وقتي كه او را ديده‌اي به چه كيفيّت ديده‌اي؟! حضرت فرمود: اي واي بر تو! او را چشم‌ها با مشاهده‌ي ديدگان نمي‌بيند؛ وليكن او را دل‌ها به حقائق ايمان مي‌بينند. وي با دلالت‌ها شناخته شده است، و با علامت‌ها و نشانه‌ها توصيف گرديده است. با مردم مقايسه نمي‌شود و حواسّ ظاهريّه وي را در نمي‌يابند و ادراك نمي‌كنند!

مردي از خوارج بر امام باقر وارد شد و به حضرت گفت: اي أبوجعفر! أَيَّ شَيْء تَعْبُدُ؟! چه چيز را پرستش مي‌نمائي؟!» حضرت فرمود: اللَهَ تَعَالَي. «خداوند تعالي را.» مرد خارجي گفت: رَأَيْتَهُ؟! «آيا او را ديده‌اي؟!» قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الابْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإيمَانِ. لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَآسِّ وَ لَا يُشْبِهُ بِالنَّاسِ. مَوْصُوفٌ بِا لايَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ؛ ذَلِكَ اللَهُ لَا إلَهَ إلَّا هُوَ. قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.[[43]](#footnote-43)

فرمود: ديده‏ها عيانش نبينند و قلب‌ها به حقيقت ايمان او را دريابند، به قياس نتوانش شناخت و به حواس درك نشود و به مردم مانند نيست، به نشانه‌ها توصيف و به علامت‏ها شناخته شود، در حكمش جور نيست، آن است خدا، نيست معبود حقى جز او. راوى گويد: آن مرد بيرون شد و مى‏گفت: خدا داناتر است كه رسالت خود را كجا بنهد.

چنانچه ملاحظه مى‏فرماييد حضرت در جواب سؤال فردى كه مى‏پرسد آيا خدا را مى‏بينى؟ مى‏فرمايند؛ نه با چشم سر ديده مى‏شود و نه با قياس و تعقل و نه با حواس، بلكه قلب‏ها وقتى منوّر به نور ايمان الهى شد مفتخر به رؤيت حضرت «الله» مى‏شود. اين حديث شريف راه بسيار دقيقى را در راستاى رؤيت قلبى در جلو ما مى‏گذارد كه اميدوارم عزيزان با مباحثى كه گذشت متوجه آن راه شده باشند.گفت:

|  |  |
| --- | --- |
| اصل همه عاشقي ز ديدار افتد | چون ديده بديد آنگهي كار افتد |

همچنان که أميرالمؤمنين به ذِعْلَب مي‌فرمايند: «وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الابْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإيمَانِ. وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ ! إنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَطَافَةِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبْرِيَآءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْغِلَظِ. قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ؛ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ».[[44]](#footnote-44)

ذعلب گفت: يا أميرالمؤمنين! تو او را به چه كيفيّتي ديده‌اي؟! حضرت فرمود: واي بر تو! اي ذعلب! او را ديدگانِ سر به مشاهده‌ي ابصار نديده‌اند؛ وليكن دل‌ها او را به حقائق ايمان ديده‌اند. واي بر تو! اي ذعلب! حقّاً و حقيقةً پروردگار من در لطافت به گونه‌اي لطيف است كه نمي‌توان او را به صفت لطف توصيف نمود، و در عظمت به قدري عظيم است كه نمي‌توان او را به صفت عظمت توصيف كرد؛ و در كبريائيّت به نحوي كبير است كه نمي‌توان وي را به صفت بزرگي و كبريائيّت توصيف كرد؛ و در جلالت به حدّي جليل است كه نمي‌توان وي را به درشتي و غلظت توصيف نمود. او قبل از هر چيزي وجود داشته است پس نمي‌توان گفت: چيزي پيش از وي بوده است؛ و بعد از هر چيزي خواهد بود پس نمي‌توان گفت: چيزي پس از وي خواهد بود.

حضرت امام رضا مي‌فرمايد: «حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَاحِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ»[[45]](#footnote-45) «بعضي از مخلوقات را از بعض دگر پنهان داشت، براي آن‌كه دانسته شود: حجابي ميان او و ميان مخلوقاتش غير از خود مخلوقات وجود ندارد.» اين حديث مبارك علاوه بر آن‌كه مي‌رساند كه رؤيت پروردگار با چشم قلب امري است ممكن بلكه لازم ، با دقّت در فقرات آن وحدت وجودِ حقّ تعالي به نحو روشن و مبرهن از آن به‌دست مي‌آيد.

مرحوم شيخ محمود شبستري در اين مقام مي‌گويد:

|  |  |
| --- | --- |
| حكيم فلسفي چون هست حيران | نمي بيند ز اشيا غير امكان |
| ز امكان مي‌كند اثبات واجب | وزين حيران شده در ذات واجب |
| گهي از دور دارد سير معكوس | گهي اندر تسلسل گشته محبوس |
| چو عقلش كرد در هستي توغّل | فرو پيچيد پايش در تسلسل |
| ظهور جملۀ اشيا به ضدّ است | ولي حقّ را نه مانند و نه نِدّ است |
| چو نبود ذات حقّ را شبه و همتا | ندانم تا چگونه داند آن را |
| ندارد ممكن از واجب نمونه | چگونه داندش آخر چگونه |
| زهي نادان كه او خورشيد تابان | به نور شمع جويد در بيابان |
| اگر خورشيد بر يك حال بودي | شعاع او به يك منوال بودي |
| ندانستي كسي كين پرتو اوست | نبودي هيچ فرق از مغز تا پوست |
| جهان جمله فروغ نور حقّ دان | حق اندر وي ز پيدائيست پنهان |
| چه نور حقّ ندارد نقل و تحويل | نيايد اندرو تغيير و تبديل |
| تو پنداري جهان خود هست دائم | بذات خويشتن پيوسته قائم |
| كسي كو عقل دورانديش دارد | بسي سرگشتگي در پيش دارد |
| ز دورانديشي عقل فضولي | يكي شد فلسفي ديگر حلولي |
| خرد را نيست تاب نور آن روي | برو از بهر او چشم دگر جوي |

شيخ محمّد لاهيجي در تفسير و توضيح اين ابيات مطالب ارزشمندی آورده است که بنده با طرح مطالب ایشان بحث را به انتها می‌رسانم. ایشان می‌فرمایند:

جماعتي كه مِن عِندِالله به عنايت ازليّه مخصوص شده‌اند و توفيق هدايت الهي ايشان را از حضيض مقام استدلال از اثر به مؤثّر، به اوج مراتب شهودِ مؤثّر در اثر رسانيده، و در تجلّي احديّت ذات فاني گشته، بعد از بقا و شعور به ديده‌ي حقّ بين مشاهده نموده‌اند كه ذاتِ واحدِ مطلق است كه از عالم غيبِ هويّت به مراتب اسماء و صفات و آثار تنزّل نموده، و هر جا و در هر مظهري به نوعي ظهور يافته است، و همه‌ي اشياء قائم به وجود حقّ‌اند و حقّ قيّوم همه است.

|  |  |
| --- | --- |
| گنج پنهانست زير هر طلسم | پيش عارف شد مسمّي عين اسم |
| ديدۀ حقّ بين اگر بودي ترا | او رخ از هر ذرّه بنمودي ترا |

اين گروه عارفان حقيقي‌اند كه همه‌ی اشياء به نور الهي دريافته‌اند، و در صور جميع مظاهر، حقّ را ظاهر ديده و وارث قائلِ عَرَفْتُ الاشْيَآءَ بِاللَهِ[[46]](#footnote-46) گشته‌اند. و جماعتي ديگر كه از مقام تقليد قدم فراتر ننهاده‌اند و بنا بر عدم استعداد فطري به مرتبه‌ي شهود حقيقي كه ذكر رفت نرسيده‌اند، اثبات مبدأ واحد كه منشأ كثرات است به استدلال مي‌نمايند؛ و از اشياء غير از امكان معلوم ايشان نشده است، از وجود ممكنات استدلال بر وجود واجب مي‌نمايند. چون دليل ايشان بر اثبات واجب الوجود ممكن است ولي از حضرت رسالت پرسيدند كه: بِمَا عَرَفْتَ اللَهَ؟! فرمود: عَرَفْتُ الاشْيَآءَ بِاللَهِ. يعني حقّ را به حقّ دانستم و اشياء ديگر را نيز به حقّ دانستم.

|  |  |
| --- | --- |
| اي تو مخفي در ظهور خويشتن | وي رخت پنهان به نور خويشتن |

چون به حقيقت غيري نيست كه واسطه و سبب ظهور حقّ گردد

از جنيد بغدادي پرسيدند: ما الدَّليلُ عَلَي وُجودِ الصّانِعِ؟! فرمود كه: أغْنَي الصَّباحُ عَنِ الْمِصْباحِ! روز را نيست حاجتي به چراغ، روز خود دارد از چراغ فراغ .

|  |  |
| --- | --- |
| گر دو چشم حقّ شناس آمد ترا | دوست پُر بين عرصۀ هر دو سرا |
| غرق دريائيم اگر چه قطره ايم | جملگي شمسيم اگر چه ذرّه ايم |

خواجه عبدالله انصاري در مقدمه‌ی منازل السائرین مي‌فرمايد: اللَهُمَّ تَلَطَّفْتَ بِأوْليآئِكَ فَعَرَفوكَ؛ وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ بِأعْدآئِكَ لَما جَحَدوكَ! «بار پروردگارا! تو به اولياي خودت لطف كردي تا ترا شناختند؛ و اگر به دشمنانت لطف مي‌كردي انكار تو را نمي‌نمودند.»

چون ذات واجب را با ممكن، مابِهِ الاشتراك نيست كه وسيله‌ی معرفت او گردد، مي‌فرمايد:

|  |  |
| --- | --- |
| ندارد ممكن از واجب نمونه | چگونه داني‌اش آخر، چگونه؟ |

پس: لا يَرَي اللَهَ إلاّ اللَهُ،وَ لا يَعْرِفُ اللَهَ إلاّ اللَهُ. «نمي بيند خدا را مگر خدا، و نمي‌شناسد خدا را مگر خدا.»

|  |  |
| --- | --- |
| عارف آن باشد كه از عين العيان | هر چه بيند حقّ درو بيند عيان |

معلوم است كه دانش ارباب استدلال، دانشي نيست كه منجرّ به يقين گردد. بدين لحاظ مي‌گويند:

|  |  |
| --- | --- |
| زهي نادان كه او خورشيد تابان | به نور شمع جويد در بيابان |

چون ظهور جميع اشياء موجوده به نور وجود واحدِ مطلقِ حقّ است و وجود ممكن پرتوي از نور خورشيد عالم‌تاب ذات واجب الوجود است، كه به قدر قابليّات و استعداداتِ فطريِ مظاهرِ ممكنه در صورت هر فردي از افراد تعيّنات جلوه‌گري كرده، و هر جا به نوعي و خصوصيّت شأني روي نموده است، و جميع اشياء به نور آن حضرت ظاهر و هويدا شده‌اند. و مثَل شخصي كه خواهد كه وجود واجب را به ممكن بشناسد، همان است كه كسي آفتاب تابان را در بيابان يعني جائي كه هيچ حجابي و حايلي نباشد، به نور شمع طلب نمايد؛ علي الخصوص كه نور آن شمع نيز به حقيقت مقتبس از آن آفتاب باشد.

|  |  |
| --- | --- |
| هر كس به ترانه اي در اين كوي | دستان تو مي‌زند بهر روي |
| انديشه به تو چه ماند آخر | يا جز تو ترا كه داند آخر |

ادراك توحيد حقيقي جز به كشف و شهود ميسّر نيست، و نسبت عقل با مكشوفات همچو نسبت حواسّ است با معقولات؛ كه چنانچه حواس ادراك معقولات نمي‌توانند نمود، عقل نيز ادراك مكشوفات نمي‌تواند كرد. گفت:

|  |  |
| --- | --- |
| اي برتر از آنكه عقل گويد | بالاتر از آنكه روح جويد |
| اي آنكه وراي اين و آني | كيفيّت خويش را تو داني |
| كس واقف تو به هيچ رو نيست | آنكس كه ترا شناخت او نيست |

به گفته‌ي مولوي :

|  |  |
| --- | --- |
| ترك اين سَخته كماني گو بگو | در كمان نه تير و پرّيدن مجو |
| چون‌كه‌حقّ است اقرب از حبل‌الوريد | تو فكنده تير فكرت را بعيد |
| علم تيراندازيت آمد حَجيب | زانكه مطلوب تو بُد حاضر به جيب |
| اي كمان تيرها برساخته | صيد نزديك و تو دور انداخته |
| هر كه دور اندازتر او دورتر | وز چنين گنج است او مهجورتر |
| هر كه او دور است دور از روي تو | كار نايد قوّت بازوي تو |
| اي بسا علم و ذكاها و فطن | گشته رهرو را چو غول راه زن |

چون عقل از ادراك نور وحدت حقيقي عاجز است فرمود:

|  |  |
| --- | --- |
| خرد را نيست تاب نور آن روي | برو از بهر او چشمي دگر جوي |

عِراقي مي‌گويد:

|  |  |
| --- | --- |
| أ كُـوسٌ تَلَالَاتْ بِمُدامْ | أمْ شُموسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمامْ ؟ |
| از صفاي مِيّ ‌و لطافت جام | درهم آميخت رنگ جام و مدام |
| همه جام است و نيست گوئي مِيّ | يا مدام است و نيست گوئي جام |
| چون هوا رنگ آفتاب گرفت | هر دو يكسان شدند نور و ظلام |
| روز و شب با هم آشتي كردند | كار عالم از آن گرفت نظام |
| گرنداني كه اين چه روز و شب است | يا كدام است جام و باده كدام |
| سريان حيات در عالم | چون مِيّ ‌و جام فهم كن تو مدام |
| انكشاف حجاب علم يقين | چون شب و روز فرض كن و سلام |
| ور نشد اين بيان ترا روشن | جمله ز آغاز كار تا انجام |
| جام گيتي نماي را به كف آر | تا ببيني به چشم دوست مدام |
| كه همه اوست هر چه هست يقين | جان و جانان و دلبر و دل و دين |
| اي به تو روز و شب جهان روشن | بي رخت چشم عاشقان روشن |
| به حديث تو كام دل شيرين | به جمال تو چشم جان روشـن |
| شد به نور جمالِ روشنِ تو | عالم تيره ناگهان روشن |
| آفتاب رخ جهانگيرت | مي كند دمبدم جهان روشن |
| ز ابتدا عالم از تو روشن شد | كز يقين مي‌شود گمان روشن |
| مي نمايد ز روي هر ذرّه | آفـتـاب رخـت عـيـان روشن |
| كي توان كرد در خَم زلفت | خويشتن را ز خود نهان روشن |
| اي دل تيره ،گر نگشت ترا | سرّ توحيد اين بيان روشن |
| اندر آئينه‌ي جهان بنگر | تا ببيني همان زمان روشن |
| كه همه اوست هر چه هست يقين | جان و جانان و دلبر و دل و دين |
| يا رب ! آن لعل شكّرين چه خوشست | يارب!آن روي نازنين چه خوش است |
| با لبش ذوقِ هم نفس چه نكوست | با رخش‌حُسن‌هم‌قرين‌چه خوش است |
| از خطِ عنبرين او خواندن | سـخـن‌لعل شـكّـريـن چه خوش است |
| ور ز من باورت نمي‌افتد | بوسه زن بر لبش ببين چه خوش است |
| مهر جانان به چشم جان بنگر | در مـيانِ‌گـمـان يقيـن‌چه خوش است |
| من ز خود گشته غائب ، او حاضر | عشـق با يار همچنين چه خوش است |
| آنكه اندر جهان نمي‌گنجد | در مـيـان دل‌حــزيـن چه خوش است |
| تا فشاند بر آستان درش | عاشقي جان‌درآستين چه خوش است |
| در جهان غير او نمي‌بينم | دلـم امـروز هم بـرين چه خوش است |
| كه همه اوست هرچه هست يقين | جـان و جـانـان و دلبر و دل و دين |

پایان شرح لاهیجی از ابیات شیخ محمود شبستری در رابطه با لقای الهی.

بحث را با دعایی منسوب به مولی الموحدین به انتها می‌رسانیم:

اللَّهُمَّ نَوِّر ظاهری بِطاعَتِکَ وَ باطِنی بِمَحَبَّتِکَ و قَلبی بِمَعرفَتِکَ و رُوحی بِمُشاهِدَتِکَ و سِرّی بِاستِقلالِ اِتّصالِ حَضرَتِکَ.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

* معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقيح اسفار جلد 8 و 9)
* ده نكته از معرفت نفس
* آشتي با خدا ازطريق آشتي باخود راستين
* انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی
* خویشتن پنهان
* جوان و انتخاب بزرگ
* ادب خيال، عقل و قلب
* فرزندم اين چنين بايد بود (جلد 1و2)
* از برهان تا عرفان (شرح برهان صديقين و حركت جوهري)
* معاد؛ بازگشت به جدّي ترين زندگي
* اسماء حسنا، دريچه‌هاي نظر به حق
* مبانی نظری نبوت و امامت
* مباني نظري و عملي حب اهل بيت
* امام و امامت در تکوين و تشريع
* امام و مقام تعليم به ملائکه
* حقيقت نوري اهل البيت
* صلوات بر پيامبر؛عامل قدسي شدن روح
* چه نيازی به نبي
* بصيرت حضرت فاطمه
* مقام ليلة القدري فاطمه
* كربلا، مبارزه با پوچي‌ها
* راز شادي امام حسين در قتلگاه
* زيارت عاشورا، اتحادي روحاني با امام حسين
* آخرالزمان؛ شرايط ظهور باطني ترين بُعد هستي
* بصيرت و انتظار فرج
* جايگاه و معني واسطه فيض
* دعاي ندبه، زندگي در فردايي نوراني
* عوامل ورود به عالم بقيت اللهي
* فلسفه حضور تاريخي حضرت حجت
* مباني معرفتي مهدويت
* زيارت آل يس، نظر به مقصد جان هر انسان
* تمدن زايي شيعه
* سلوک ذيل شخصيت امام خميني
* انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی
* انقلاب اسلامی، برون‌رفت از عالَم غربی
* امام خميني و خودآگاهي تاريخي
* جايگاه اشراقي انقلاب اسلامي در فضاي مدرنيسم
* جایگاه تاریخی حادثه‌ها و هنر اصحاب کربلا در فهم آن
* گزينش تكنولوژي از دريچه بينش توحيدي
* علل تزلزل تمدن غرب
* فرهنگ مدرنيته و توهّم
* آنگاه که فعاليت‌هاي فرهنگي پوچ مي‌شود
* چگونگي فعليت يافتن باورهاي ديني
* خطر مادي شدن دين
* عالم انسان ديني
* هدف حيات زميني آدم
* هنر مردن
* رمضان دريچه رؤيت
* روزه دريچه اي به عالم معنا
* ماه رجب، ماه يگانه شدن با خـدا
* زن، آن گونه كه بايد باشد
* جايگاه جنّ و شيطان و جادوگر در عالم
* جايگاه رزق انسان در هستي

1. - قرآن در آيه‌ي 11 سوره‌ي يس مي‌فرمايد: تنها آن‌هايي از انذار متأثر مي‌شوند که از قرآن پيروي کنند و نسبت به حضرت رحمان در نهان خشيت داشته باشند. «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَن بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ». [↑](#footnote-ref-1)
2. - در باره‌ی زمان زندگی اصحاب کهف در منابع تاریخی و روایی به قدری اختلاف نظر هست که بهتر دیدیم‌ متعرض آن نشویم. عمده آن است که متوجه باشیم چگونه خداوند جوانمردان موحدی را نه تنها از چنگال حاکمان مشرک زمانه نجات داد بلکه آن‌ها را وسیله‌ی عبرت برای همگان کرد. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سوره‌ي ص، آيه‌ي 26. [↑](#footnote-ref-3)
4. - حضرت صادق می‌فرمایند: « أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا كُلُّهُمْ‏ كُهُولًا فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ فِتْيَةً بِإِيمَانِهِم‏‏» آن‌ها کهنسالانی بودند که به جهت ایمان خداوند آن‌ها را جوان نامید. یا در روایتی دیگر می‌فرمایند: « إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ‏ كَانُوا شُيُوخاً فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِتْيَةً بِإِيمَانِهِمْ.‏»(تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 244 و 245). [↑](#footnote-ref-4)
5. - جناب آقاي عبدالله مستحسن در کتاب «اصحاب کهف در آينه‌ي ولايت» معتقدند خداوند ما به إزای داستان اصحاب کهف و در دل آن داستان، داستان اهل البيت را بنا کرده است. در صورت تمایل به آن کتاب رجوع فرمایید. [↑](#footnote-ref-5)
6. - سوره‌ي طه، آيه‌ي 14. [↑](#footnote-ref-6)
7. - البته بعضی از محققین با نظر به شواهد دیگری نتوانسته‌اند این تحقیق را به طور کامل بپذیرند. [↑](#footnote-ref-7)
8. - مشارق‏الدرارى، سعدالدين فرغانى، مقدمه‏ى سيدجلال‏الدين آشتيانى، ص40. [↑](#footnote-ref-8)
9. - چنانچه مايل هستيد به کتابهايي که تا حدّي مبناي صورت‌هاي قيامتي را شرح داده مثل کتاب تأويلات ملا عبدالرزاق کاشاني که تحت عنوان تفسير محي الدين عربي در دو جلد توسط انتشارات بيدار چاپ شده است، رجوع فرمایید. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سوره‌ي زمر، آيه‌ي 69 [↑](#footnote-ref-10)
11. - سوره‌ي ص، آيه‌ي 26. [↑](#footnote-ref-11)
12. - كافى، ج 2، ص 53. [↑](#footnote-ref-12)
13. - سوره‌ي بقره، آيه‌ي 25. [↑](#footnote-ref-13)
14. - سوره‌ي بقره، آيه‌ي 25. [↑](#footnote-ref-14)
15. - سوره‌ي آل عمران، آيه‌ي 30. [↑](#footnote-ref-15)
16. - سوره‌ي اعراف، آيه‌ي 12. [↑](#footnote-ref-16)
17. - سوره‌ي کهف، آيه‌ي 50. [↑](#footnote-ref-17)
18. - امالی صدوق، مجلس اول، حدیث چهارم. ( اَنَّهُ لابُدّ لَکَ یا قیس مِن قَرین یُدفَنُ مَعَک...) [↑](#footnote-ref-18)
19. - غيبت نعمانى، ترجمه‌ي فهرى، متن ص 12. [↑](#footnote-ref-19)
20. - اگر موساي اين حادثه، پيامبر ديگري جز پيامبر مشهور بود لازم مي‌آمد قرآن کريم اين مطلب را متذکر شود تا در ذهن مخاطب حضرت موساي کليم متبادر نشود. [↑](#footnote-ref-20)
21. - در رابطه با عصمت انبياء مي‌توانيد به کتاب «مباني نظري نبوت و امامت» از همين نويسنده رجوع فرمایيد. [↑](#footnote-ref-21)
22. - سوره‌ي شوري، آيه‌ي 9. [↑](#footnote-ref-22)
23. - امام صادق مي‌فرمايند: در قبال آن پسر خداوند به آن‌ها دختري داد که از نسل آن دختر اولاد پيامبر متولد شد. (تفسير عياشي، ج 2، ص 356) [↑](#footnote-ref-23)
24. - علامه طباطبايي در الميزان، پس از بررسي نظرات مختلف، مي‌فرمايند: در مورد شخص ذوالقرنين آنقدر روايات متفاوت است که تقريباً نمي‌توان به هيچ يک اعتماد نمود.

    عده‌اي از جمله جناب آقاي مستحسن معتقدند ذوالقرنين در قرآن اشاره به حضرت مهدي دارد که صاحب دو قرن يعني زمان غيبت و زمان ظهور هستند و اين که مردم در مورد ذي القرنين از پيامبر سؤال مي‌کنند، نظر به آينده دارد و نه گذشته. عزيزان در اين رابطه مي‌توانند به کتاب ايشان تحت عنوان ذوالقرنين رجوع فرمايند.

    هرچه هست هر دو نگاه - نگاه علامه و آقای مستحسن - با تأویلات و ابهاماتی همراه است و این نشان می‌دهد در فهم آیات مربوط به ذوالقرنین به گشایشی جامع‌تر نیاز داریم. [↑](#footnote-ref-24)
25. - سوره‌ي نحل، آيه‌ي 63. [↑](#footnote-ref-25)
26. - براي بررسي انواع پوچي‌ها مي‌توانيد به کتاب «آنگاه که فعاليت‌هاي فرهنگي پوچ مي‌شود» از همين مؤلف رجوع فرماييد. [↑](#footnote-ref-26)
27. - الميزان في تفسير القرآن، ج‏13، ص 407. [↑](#footnote-ref-27)
28. - بحارالانوار، ج69، ص 297، باب ریا. [↑](#footnote-ref-28)
29. - کافي، ج 2، ص 295 [↑](#footnote-ref-29)
30. - تفسير نورالثقلين، ج 3، ص 317 [↑](#footnote-ref-30)
31. - المیزان، ج16، ص102. [↑](#footnote-ref-31)
32. - مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَمَن جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ. [↑](#footnote-ref-32)
33. - آيت الله طهراني، الله شناسي، ص 336. [↑](#footnote-ref-33)
34. - بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏3، ص 288. [↑](#footnote-ref-34)
35. - الخرائج و الجرائح، ج‏1، ص 183. [↑](#footnote-ref-35)
36. - سوره‌ي فصلت، آيه‌ي 54. [↑](#footnote-ref-36)
37. - سوره‌‌ي فصّلت، آيه‌ي53. [↑](#footnote-ref-37)
38. -«توحيد» صدوق، باب ما جآء في الرّؤية، ص 117، روايت شمارۀ 20. [↑](#footnote-ref-38)
39. - «اصول كافي » ج 1، باب أنّه لا يُعرف إلاّ به، ص 85 و 86، حديث شماره‌ي 1 و 2 [↑](#footnote-ref-39)
40. - فیض کاشانی، کلمات مکنونه، چاپ کنگره فیض، ص25. [↑](#footnote-ref-40)
41. - آیت الله ملکی تبریزی،رساله لقاءالله، ص3. [↑](#footnote-ref-41)
42. - ارشاد، ج1، ص225. [↑](#footnote-ref-42)
43. - اصول كافي، ج 1، ص 97 ، آيه‌اي را كه مرد خارجي مي‌گفت، آيه 124، از سوره انعام مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-43)
44. - ارشادالقلوب، ج 2، ص 374. [↑](#footnote-ref-44)
45. - عيون أخبار الرضا، ج‏1، ص 152. [↑](#footnote-ref-45)
46. - من اشياء را به خدا شناختم. گوينده‌ي اين سخن، وجود مقدّس رسول الله مي‌باشند. [↑](#footnote-ref-46)